

فیض تازگی بخش گلستان فصاحت و بیان غنیمت

۹۹

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی شیخ شمس الدین فقیر دهلوی  
کتاب فیض انساب آب و رنگ یا ضل قنوت بهار چمنستان افاضت معنی



مؤلفه جامع علوم عقلی و نقلی میرزا محمد اسماعیل آبادی صاحب لوی محمد بیلاص و صاحب  
تتمه شمس و مدرس فلسفی میرزا محمد رحمت غازی پور فریادش صاحب فقه و حدیث و لغت

در مطبع قومی لکهنو واقع چوک بنگلہ طبع یافت



صفحه	مضامین	ردیف	مضامین	ردیف	مضامین
۴۰	تقسیم	۳۵	الحمد لله الذي جعل العلم نورا	۶۵	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۴۱	الترغيب	۳۶	بسم الله الذي جعل العلم نورا	۶۶	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۴۲	الحسن دوم در بیان فضایل	۳۷	طاعت و انزاله و انزاله و انزاله	۶۷	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۴۳	که در الفاظ بکار برده	۳۸	تعالیه	۶۸	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۴۴	تعلیل و کتاب بعضی	۳۹	مراعات التعلیل	۶۹	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۴۵	اشتقاق	۴۰	مشاکله	۷۰	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۴۶	ردیف علی احمد	۴۱	مزا و جبر	۷۱	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۴۷	رقطه	۴۲	در مساوی	۷۲	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۴۸	نیمه	۴۳	فلس	۷۳	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۴۹	نقطه و وصل	۴۴	رجوع	۷۴	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۰	سیح	۴۵	اندر	۷۵	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۱	در التافهات	۴۶	استحرام رقت و نشر	۷۶	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۲	مستلزم	۴۷	منع	۷۷	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۳	تعلیل	۴۸	تفریق	۷۸	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۴	سیاق الاعداد	۴۹	جمع و تفریق	۷۹	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۵	الحمد لله الذي جعل العلم نورا	۵۰	جمع و تفریق	۸۰	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۶	نوشته	۵۱	جمع و تفریق	۸۱	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۷	تفصیل الصفات	۵۲	تجزیه	۸۲	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۸	خیابان اول	۵۳	میان دو مقبول	۸۳	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۵۹	خیابان دوم در بیان تفسیر	۵۴	تسلیل	۸۴	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۶۰	که در ارکان بکار برده	۵۵	تأکید المذموم یا المذموم	۸۵	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۶۱	اضمار و نصب	۵۶	تأکید المذموم یا المذموم	۸۶	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۶۲	وقف	۵۷	استدراج	۸۷	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۶۳	خبر	۵۸	ادراج	۸۸	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۶۴	طی	۵۹	توجیه	۸۹	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۶۵	کتاب	۶۰	الهمزة التي براد به	۹۰	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۶۶	قبض	۶۱	تجاهل عارف	۹۱	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۶۷	تشبیه	۶۲	قول یا موجب	۹۲	الحمد لله الذي جعل العلم نورا
۶۸	قصر	۶۳	اطراد	۹۳	الحمد لله الذي جعل العلم نورا

## التاس

نیاز مند کی دوکان میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیے موجود ہے۔ جسکی بہت مکمل طلب کرنے پر مل سکتی ہے۔ جو صاحب چاہیں طلب فرمائیں۔ بیچلے ان کتابوں کے لیے چند مصاحف و تفاسیر بے بہا۔ و کتب وغیرہ مع قیمت اس مقام پر درج کیجاتی ہیں۔ جن صاحبوں کو ضرورت ہو یہ ارسال قیمت طلب فرمائیں ۔

المحمد عبدالستار خان۔ تاجر کتب۔ چوک۔ کراچی

کی تفصیل ہے۔ پارہ الم۔ سورہ یوسف۔  
سورہ مریم۔ سورہ یس۔ سورہ الصافات۔  
سورہ حم سجده۔ سورہ دخان۔ سورہ نوح۔  
سورہ نجم۔ سورہ الرحمن۔ سورہ واقعه۔ سورہ جمعه  
سورہ تغابن۔ سورہ الملائک۔ پارہ تبارک اللہ  
پارہ عم۔ کاغذ سفید گندہ۔  
و ظالفت

مجموعہ ۵۵ درود۔ مع ترجمہ اردو۔ یعنی  
درود اکبر کلان۔ درود مستحقات۔ درود نظم  
درود مکرم۔ درود تاج۔ درود لکھی۔  
درود تخیلنا۔ درود مای۔ درود اکرم۔  
درود خیراری۔ قیمت ۔ ۔  
افضل الافکار ملقب بہ حسن الاوراد۔  
دلائل الخیرات مع رسالہ اشارہ فیہ مہلوسہ  
مطبع انصاری دہلی۔ قیمت ۔ ۔

مصاحف بے بہا  
قرآن شریف نظامی۔ میں ہرون کا  
جسکا ہر پارہ۔ علامہ۔ علیحدہ خط اور سطح  
رسالہ رسم الخط و فضائل قرآن شریف بہت  
صحیح۔ ہر صفحہ پر آیہ ختم و ہونہل پریل نبی ہوئی  
ہے۔ کاغذ خانی و سفید۔ قیمت ۔ ۔  
قرآن شریف چھاپہ بمبئی۔ جلد ۱۵۔ سطر  
چو گلہ۔ قیمت ۔ ۔

ایضاً۔ چھاپہ بمبئی جلد ۷۔ سطر ۱۲۔  
ایضاً۔ چھاپہ بمبئی جلد ۱۳۔ سطر ۱۱۔  
حاصل تعویذی بہت پہلے پر اسے گلو۔ ۶۔  
تفسیر اردو

چو اہل التفاسیر تفسیر زبان اردو۔ عام فہم  
میں نمایا اور قابل دید ہے اور بہم صفت  
موصوف ہے۔ اس تفسیر کے پاروں اور پورے

بیتین گلشن آرا فصحاء و جمہور اہل گلستانیت

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی شمس الدین فقیر دہلوی کتاب  
فیض انشای آب و رنگ ریاض الفوائد بہار شہستان افانیت افعی

حداوق البلاغۃ

مع ماشیہ

خضر الافاضۃ

مولفہ جامع علم عقلی و نقلی ہندو و مراجمہ ریاضیہ و حساب دہلوی محمد عبداللہ صاحب  
تخلیہ لیسٹا و تصحیح علامہ حسن بن ہاشم دہلوی محمد بن علی حسن صاحب نسخہ و تالیف علامہ و مولفہ

در مطبعہ محمدیہ الدہلویہ کتب خانہ کتب خانہ کتب خانہ کتب خانہ کتب خانہ  
در مطبعہ محمدیہ الدہلویہ کتب خانہ کتب خانہ کتب خانہ کتب خانہ کتب خانہ









تمام در عصر شعر و شاعری گذارد و در تمام قصیدی این امر خطیر را بر نایبیه حال خود نگار و درین  
 عصر که از عیلم و حکمت نامی و از فضل و سبزه نشانی بر جانمانده چنانچه که از شست و زیبا  
 نریز نمیکنند و نسل از خوار باز نرسد اندک محقق تالیفات الفاظ و وزن که دست نکرست نشان  
 از دامن میرانش که نه ماه است مسلم دعوی این فن بری آنست از نو و کلاه و نخت و دست و  
 بر آسمانی اندازند و در شبیه بمقدار خود را به سلک گوهرش ابروای شاد و سفاک  
 ریزه بقدر خویش تن را در برابر نسل آید از سیلوه می آید و سخن بشوئی این سبزه و در دامن  
 از نو و لفظ بخاک سیاه یکسان است و معنی را به بیدادی این اوصاف و شمعان  
 انبیا ضی من اسطر چاک و گریبان لؤلؤ لاله چای آنجا که نکست گیر بود و چشم را  
 قیمت شمس بود و در رسم سخنانی از عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی از پادشاه لؤلؤ لاله  
 ز انسان امر و آنچه بیداست و فصلش رفته است و حسن و خاست و در تمام حروف  
 شمس الدین فقیه که تناسل ظل تاسع سعادت از اسرار سخن درین فن  
 استخوان شکسته و در زاویه خولی منتظر لطیفه غیبی نشسته و غیر از سخن مهدی و بحیث  
 کتاب انبی ندارد و تواند که درین مدت از فیض صحبت این دو انیس بهیم انداخته  
 قبل ازین مقصود بزبان مسلم داده و محبت از علم بیان و بدیع و عروض نگاشته  
 کلک سخن طرا و گرویده و چون از دیر باز کنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد  
 و توفیق سعادت نماید مجموع فتنه که در شعر و شاعری از ان گزینی باشد و یک کتاب  
 است اندران یاد تا طالبان فضل و هنر را در اسطره ترقی و تکمیل باشد و در میان بی سرایه را  
 موجب تبه و آگاهی گردد و درین ایام که بچشم محوم و انوه اندوه بدول شکسته استیلا یافته  
 طبع سبزه نشین و نایبیه و انبیا آگینه که بهندی پرت نامند ۱۲ مولوی محمد ظفر حسن شون بخون طبع آگاهی  
 و شمس الدین فقیه که هنگام درسی همین تلامذه بحیثیه تحریر و آوردم و به هنر الا قاضیه  
 در این ایام خسته و محوم کردم و اسکنال لغز الواب ان بجله مقبولاً بین او و ابواب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بدلالت وضعی صورت نمیتواند است زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در دلالت وضعی  
 یکبار و تیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست شلا لفظ آسم و آیت و غنچه و حارث که  
 موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضی از این الفاظ بر شیر واضح تر از بعضی  
 دیگر باشند اما بدلالت تضمن و التزام امینی صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک  
 ملامت دوم را چسبند. لوازم باشد که بعضی از آن بسبب قلت و ساقط قریب با و باشند و بعضی بسبب  
 کثرت و ساقط بعید و این قریب و بعید موجب وضوح و خفای او گردد مثلاً طویل اینجا و اگر  
 در از قدر انگشتی تا پنجمین همان دوست را کثیر الزام و خوانی در مثال اول بیان لازم و ملامت  
 و ساقط نیست و در مثال دوم و ساقط است چه کثرت را و لازم کثرت همیشه سوختن است  
 و آن لازم کثرت طبع و آن لازم کثرت همانی و آن لازم همان دوست بودن پنجمین  
 ممکن است که یک لازم را چند ملامت باشد مثل سفیدی در برون و عجاج و شیر و مانند آن  
 و اینها ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو باشد پس دلالت جزو بر آن چیز  
 واضح تر از دلالت جزو بر جزو شش خواهد بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت  
 انسان بر او و اینجا ظاهر میشود که مرجم علم بیان را اعتبار نمودن ملازمات در سانی است

حالا قوله و اینها ممکن است اگر چه ممکن است لیکن از این مقام تعلیمی ندارد چنانچه از حاشیه قول آورده صورت و شرح  
 خواهد گرفت و بی مقام پنجمین قرار گیرد و اینها ممکن است که یک شیء جزو چیز باشد و جزو چیز دیگر پس دلالت چیز  
 اول بر آن شیء واضح تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شیء مثلاً جسم که جسم حیوان و جزو جزو انسان است پس  
 دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر او ۲۲ محمد محمد الاصلی شاد ۵۳ قوله پس دلالت جزو و اتم دلالت  
 جزو من حیث الجزو بر کل من حیث الکلیه من قبیل دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تفریح محض بی محال است  
 علاوه برین جزو و اتم و محالی بود ساقی خواهد بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست و از صورت ثانی  
 دلالت محال است ۱۱ ۵۳ این مثال درست است لیکن از ظاهره نادرست مطابقت نمیکند که لا یشی عنین دادن  
 و آیه ۲۲ آیه اولی ۵۴ قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم اتم اقول از عبارت مثل که همین طور در اکثر نسخ ملبوس و قلمی  
 دلالت جزو بر کل و از مثال دلالت کل بر جزو مستفاد میشود لیکن مقتدر عدم تطبیق میان مثل له و مثال و در دو آیه  
 دیگر خطا هر گاه در بعضی نسخ نقلی عبارت کتاب با آن تمیز چنین یافته شده که اینها ممکن است که یک چیز را چند جزو  
 باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو و در مع ترازد دلالت آن بر جزو و جزو شش خواهد بود انتهای پنجمین  
 مقتدر مطابقت و میان مثل له و مثال و مع استحضات سیه ۲۲ اینجا بی محالی

[illegible]

[illegible]



و انشرفی مضاجی ؛ و مسنونه زرق کایناب اغوال ؛ ترجمه این نیست که ایامر ایکسده فیضی که  
نمیشی که منسوب بمشارفین است هم بستر است با من و سنانهای کبود یعنی فولاد و سه  
که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر  
ملک و نیم چرخ او با بحر است پر جواهر و چرخ نیست پر شهاب ؛ پوشیده ماند که علامه تفسارنی  
و بطول فرق میان تشبیه و می و خیالی بخوبی که مذکور شد بیان نموده اما در باری انظر  
فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر یاده بال داشته باشند  
و تصور غول بشکل سبع و اضرار دندان از برای او بعینه مثل علم یا قوت و ملاح زمر و  
آنست که تشبیه خیالی گذشت و از برای این هر دو قسم از غوسات است که خیال بواسطه  
حق مشترک آنرا اقتباس نموده و تخلیه ترکیب داده اما حق واقع اینست که و هم چیزها  
نادیده را کسوت صوری پوشانند و لند اگو پند که و همه خلایق است و خیال آنچه از حق مشترک  
اقتباس نموده همان را دارد پس و هم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن  
از دید رکات حسی تنجا و زمینها بد و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار و هم است و خیال  
از اشتغال این تصورات عاجز نیست فرق در می و خیالی پس ازین قرار نیست حکیم مختاری  
که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه و می این بیت فقیه  
بر روی شکل نه شبیه ساخته جائگسته چرخ تسبیح ملک را ؛ تسبیح ملک از عالم انیاس  
اغوال است که در شعر امر القیس گذشت قابل و میتواند بود که کی از دو طرف تشبیه می باشد  
و کی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخاق کریم و ازین قبیل است این ابیات  
خاقانی عمری است رخنه سر عاده سیل بل شکن ؛ کوش که نارسیده سیل از بل رخنه بگذری ؛

سایه جمع مشرق که معنی جاسه بلند است و در منتخب اللغات ایضا نوشته که مشارف الشام  
دهی است چند در زمین عرب نزدیک دمشق که تشبیه شد فی منسوب است بدان ۳ اک  
نیم پیر خنجر از آن است که یستر بسیار دارد ۱۲ ازب ۵ شهاب بالکسر نام کوه  
که بسان شهاب بر فلک میسود و از مبدی الفضا و غیره و یا بمعنی بالغی خطاست ۱۲ از اعجاز الاعمال ۵





این این اکوئس والاقداح ما این این الشوئس والاقداح و چه شبه در تشبیه کاسه  
 و قدح با قباب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه هر عقلی باشد  
 مثل تشبیه بعضی از مرغغان بزراغ و تیزی نظر و کمال حذر و احتیاطی بمارع قسم سوم آنکه  
 بعضی از ان حسی و بعضی عقلی باشد چنانچه درین بیت نظامی سمیت گوی خردان  
 می چون خون بدخواه ما گوی تکیه زدن بر سجد شاه و چه شبه در تشبیه می با غن بدخواه  
 حرمت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی و چه شبه را از  
 نفس تضاد و انزعاج مینایند و طریقت چنان است که دو عنصر را با هم تشبیه میدهند و آن معنی  
 متضاد را که در هر دو مشترک است و چه شبه اعتبار مینایند و ضدیت را بمنزله تناسب  
 می شمارند و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و خفیت است مثل آنکه  
 جهان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاکم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم  
 درین موسم که باغ از فرط نریت ما بود خوانی پُر از الدان نیت ما کلید در دست  
 باغبان است یا عجائب عالمی سالار توان است ما و باید دانست که حق و چه شبه است  
 که شامل هر دو طرف باشد یعنی شبهه و شبهه به صادق آید و اگر بر سبب از دو طرف صادق  
 نیاید تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول که الخونی الکلام کالمالح فی الطعام اگر چه تشبیه این  
 باشد که صلاح در استعمال و فساد در ایهال است بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود  
 زیرا که اصلاح در استعمال نیک است و فسادش در ایهال آن و همچنین اصلاح کلام  
 در استعمال قواعد خوبی است و فسادش در ایهال آن و اگر چه تشبیه چنین باشد که بسیار است  
 نیک مهند طعام است و کمی نیک مصالح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه غلط پذیر  
 میگردد زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد خواستعمال کنند و بعضی را ایهال نمایند کلام ممل  
 و نامربوط شود و فرغ سوم در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اینجا  
 راجع به تشبیه میگردد و آن بر چند قسم است اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان و چه شبه با

در اینجا بیاتی است که از استدرک و اشتراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین  
 قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته است مانی بفرمایان شمس  
 نیزه کعب و برهنه پیکر و این بیت عبدالواسع جلی بیت زلفین تو قبری است  
 بر آنجخته از عجاج و درضار تو شیر است بر آنجخته باطل و مقصود در اینجا تشبیه رخسار است  
 با شیر که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه اشتراق سرخی با سفیدی چهارم آنکه تشبیه  
 مفرد و شبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون یکم آهن بزم  
 آهن و صد چشمه کند چشم دشمن و پوشیده ماند که شبه در اینجا صد چشمه نمودن چشم  
 دشمن بزم دشمن است و شبه به یکم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه  
 بیاتی است که بشکل زبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه  
 درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان پشی و آنچه معنی که در بیان باشد و  
 وجه شبه در اینجا راجع بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم  
 ای شده بدست تو طوطی دل تلخ تلخ و تو میطر اکنون پوششش ارکان او و یوسفی  
 آورده دین زندان و پس بقص زرافنده برده زندان او و وجه شبه در اینجا دلیل  
 و خرد داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز رویت و مقصود از مجموع یکسبب است  
 فخر بریدن آنکه هرگاه وجه شبه بیاتی باشد مرکب از چند چیز اعم از آنکه از برای آن سی باشد  
 یا عقلی اگر بعضی از آن اجزاء را اخذ کند و بعضی دیگر را ترک نماید در تشبیه غلط  
 واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثال صدریه است اما وجه شبه غیر واحد که از  
 متعدد نامند بنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک از آن بنفس خود متصل بود  
 بخلاف مرکب که در اینجا از مجموع یک سبب مقصود میباشد و وجه شبه متعدد و از سه قسم  
 بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر  
 سله غراب اسپان تازی ۱۲ م سله اشتراسب بال دوم سرخ ۱۱ م سله ۱۰ م سله ۹ م سله ۸ م

بسیار بیانی و در باره شعر بیانی رال نوشته ۱۳ بیانات

در اینجا تشبیه رخسار است با شیر که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه اشتراق سرخی با سفیدی چهارم آنکه تشبیه مفرد و شبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون یکم آهن بزم آهن و صد چشمه کند چشم دشمن و پوشیده ماند که شبه در اینجا صد چشمه نمودن چشم دشمن بزم دشمن است و شبه به یکم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه بیاتی است که بشکل زبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان پشی و آنچه معنی که در بیان باشد و وجه شبه در اینجا راجع بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم ای شده بدست تو طوطی دل تلخ تلخ و تو میطر اکنون پوششش ارکان او و یوسفی آورده دین زندان و پس بقص زرافنده برده زندان او و وجه شبه در اینجا دلیل و خرد داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز رویت و مقصود از مجموع یکسبب است فخر بریدن آنکه هرگاه وجه شبه بیاتی باشد مرکب از چند چیز اعم از آنکه از برای آن سی باشد یا عقلی اگر بعضی از آن اجزاء را اخذ کند و بعضی دیگر را ترک نماید در تشبیه غلط واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثال صدریه است اما وجه شبه غیر واحد که از متعدد نامند بنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک از آن بنفس خود متصل بود بخلاف مرکب که در اینجا از مجموع یک سبب مقصود میباشد و وجه شبه متعدد و از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر سله غراب اسپان تازی ۱۲ م سله اشتراسب بال دوم سرخ ۱۱ م سله ۱۰ م سله ۹ م سله ۸ م



در جائی که ادعای اتنا عشق نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابولیب بیت  
 فان تفتن الانام و انت تفتنهم فان ابک بعض دم الغزال و ترجمه اش نیست  
 که اگر تو فانی شوی بر خلق و حال آنکه از جنس انسانی این بعضی ممکن است زیرا که مشک پاره  
 از خون آلود است مراد شاعر درین شعر فوقیت مدح است بر سایر ذریع انسانی  
 بحدی که گوئی اصلا مناسبت باینها ندارد و بر اصل جدائی است و این ادعای ظاهر  
 شمعینا پدیده محال است که یک فرد از ذریع خود بخوری متناظر گردد که از آن نوع برآید لهذا  
 شاعر از تشبیه دادن بملک اسکان انجمنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هر چند  
 پاره از خون آلود است اما او را از قسم خون نمی شمارند و این قبیل است این بیت خاقانی  
 بلیغ بود روح الوری و لا یجیب و فانی و یجیب فیه الا حجاره و از تشبیه تشبیه  
 گر از خلق آید بر خلق شاه است و محبت بشمار کل از جنس گیاه است و او هم از جنس گیاه  
 تشبیه بیان حال تشبیه باشد مثل تشبیه پیوسته و رسوایا ریاض یا خیر از تشبیه و درین قسم  
 شاعر است که حال تشبیه ظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت  
 ابوالفرح بیت اول از ذریع رفیقان و دیگر از انش و متن از تشبیه تشبیه  
 چه مرغ در مغرب و غرض از تشبیه در نمایان حال دل دین است و در حالت ذریع و تشبیه  
 درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهرش چو آید اندر تیر که کشین سر و کشین کشتیف که وار  
 و درین بیت خاقانی بیت خصمت ز دولت نیوا د آنکه درت کرده را به پیشین بدو  
 او تیار پادشاه شده است یعنی حال خصم تو که از دولت میبردست و در ترا گذشت است آن  
 میماند که چشم او بدو باشد و خمره را که در دلی چشم است بر باد و بدو مقصود از تشبیه بیان

سلطانک بالفتح و حرف سوم بای موحده باوی که از تشبیه طرف هذ و با د کج که از محل درین چار با و شهور و زود  
 آن نیز سه چهارم است یک که از میان صبا و جنوب و ز دکان را از سبب نامند دوم آنکه از میان صبا  
 و شمال و ز دکان یکا گویند سوم آنکه از میان شمال و جنوب و ز دکان یکا گویند چهارم آنکه میان  
 جنوب و جنوب و دکان را همیشه نامند و مولوی محمد ظهیر حسن شوقی نحوی عظیم آبادی

فی نفسه نادر الحضور باشد و ذهن مثال آتش سیال و آب بنجد و مبتذک و شل این بیت  
خاقانی که در صفت خضر گفته است: **بیت** آن شبیت روی ارغوان فش به چون برون تنیده  
گرد آتش به دیگر آنکه حضور شبیه به در حالت حضور شبیه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت  
تقدیر شبیه تصور او کمتر اتعال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسماعیل رباعی آن لفظ  
نکر برخ آن شهره صم به آویخته سیه جنگ و خصومت با هم به و آن بروین شکل کشی گیران  
سمر سکه هم آورده و قد باندوده خم به ظاهراست که بجز و تصور ابر و تصور کشتی گیران و ذهن  
حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تفتیح یا استطراف مشبه باشد واجب است  
که مشبه به در وجه شبیه معروف تر و تمام تر باشد و در جاییکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال  
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و در جاییکه غرض بیان امکان مشبه بود  
باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور  
باشد اینست بیان قسامی که غرض تشبیه در آن ارجح بشبه میگردد و آنگاه بی غرض تشبیه عاید بشبه به

**سلا** قوله واجب است که مشبه به در وجه شبیه معروف تر و تمام تر باشد از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن  
نیست که مشبه به در وجه شبیه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه به بیانی نفسه نادر الحضور خواهد بود و در ذهن باقی  
حضور شبیه و در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه شبیه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت  
مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبیه اعرف بودن ضرور است آنرا از علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی  
باید بود و در تحقیق من هیچیز از اینم خلاف است چه سیرین را بگوید و میان را بگویند میدهند حال آنکه هر دو در مقدار مساوی نیستند  
خلاصه تقریر صاحب منقاج آنکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان بیان حال بیان مقدار و تقریر حال شبیه باشد یعنی در چهار مقام  
سابقه اتم بودن وجه شبیه و در مشبه به دانسته و اعرف بودن مشبه به با وجه شبیه بر ضرور است و تحقیق علامه تفتازانی اینست که در  
بیان امکان بیان حال مشبه و در مشبه به کانی است و اتمیت ضرور نیست و در بیان مقدار مشبه اتمیت مشبه به  
نی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر حد مقدار مشبه باشد نه از حد و نه انقیاض انتمی که باها یا بلیخص و چون که نصف و نصفیت که با  
حدائق البلاغت تمام تر پس روی معلول و مخفیه معانی میکند چنانکه برابر باب بصیرت روشن است پس میگویم که ازین خلاصه  
ذکر بر مثال بود خواهد شد که مصنفان بیان حال تمام اربعه سابقه را در تحت اقسام ثلثه با بعد خبر بنویسند و در وجه  
اکلام علامه تفتازانی تفسیر با بر کار برود و نه از خطا و غاش ۱۲ اشهاد **سلا** قوله در استطراف مشبه است  
که انهم درست لیکن در اول شاید از ذهن زنده بود که مشبه به را درین قسم هم با شهریت مشروط ساخت اللهم  
احتفظ عن ضعف الحافظ ۱۲ محمد عبدالاحد عن احمد بن محمد بن عیسی

لب شیرین و دنداننش با که گویی و بر عیان است و در لعل پر خنانش با غرض از تشبیه لب و دندان  
 مشتوق بدو لعل ترین اوست و له طبع استری بود سیه زیر معرق زینی با راست چون  
 تیره شبی بسته بر و یک شبه ماه با شیخ فطامی طبعیت تن صافش که می غلطید و در آب با چون غلط  
 قاعی بر و سنجاق با ششم آنکه غرض از تشبیه ندرت و تفتیح مشبه باشد و در نظر سامع مشتمل  
 تشبیه روی که نشان آبله در و باشد بر گین بسته که خردش آن را به بقا زنده باشد و در نظم مثل  
 این ابیات سنائی که در هر چه علمای جاه طلب گوید طبعیت چون کینه شتر باز پس آن باز آنچه در  
 بهر خرگسان با و کاتبی نیشا پوری که در هر چه شخصی گفته را با عی ای از قوسه روح و پنج حسن ار  
 و خجل با و در چار هنر چو چایچه کامل با چون فرج دهن با و چون کون کنده دماغ با چون کبر  
 زبان در از و چون خایه دودل با و حکیم شغائی که در هر چه دوقی اردستانی گفته را با عی دوقی  
 ریش به چشم ماشی مانند و مویت به نند زید قاشی مانند با طبعیت بنگ سر تراشی مانند عینک  
 به کبر کاشی مانند به ششم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در دهن باشد یعنی مشبه  
 به تشبیه بصورتی بر آید که از روی مادی حضور صورت او در دهن محتج باشد مثل تشبیه انبا  
 زغال که بعضی از ان افروخته بود با و در یک مسک که خوش طلا باشد و چنین صورت در عادت  
 محتج حضور است و این است معنی استعارات و تازگی مشبه اکثر امثله این قسم و تشبیه می و خیالی  
 مذکور شد و از آن جمله است این بیت ابو الفرج طبعیت گل از پیروزه گوی شکل دستی است با گفته  
 جام لعل اند ز نامل با و این بیت انوری طبعیت آتش سیال و بدستی در آب منجمد گزیده  
 بخواه از ساقیانش ساغس که باید دانست که استعاره است مشبه به و گفته است یکی آنکه مشبه به

سایه تا نم پوشی باشد خنده بنایت گرم میانه ز و مردمان اکابر باشند و به تشبیه و اما نویست که از این تشبیه  
 پوینتن سازند و آب نکه کبر کاشی بنای محمول و چنین چیزی است که مثل آتش با لعل و کاشان سازند و بخار زنان  
 سفری آید در آن قیمت باشد شغائی گوید که اگر شاعر است از تشبیه لعل با و یکینه کبر کاشی از لعل با و چه سراج طبعیت  
 طبعیت و لعل از روی عادت حضور صورت و از تشبیه لعل با و یکینه کبر کاشی از لعل با و چه سراج طبعیت  
 کبر کاشی در حقیقت ممکن حضور و الوجود باشد و عادت خلعت آن چنانچه اکثر معجز است با نیا تعلیم الصلوة والسلام  
 ذکر اوقات و در هر چه است و قیاسی از این پسند اندام تشبیه و لعل با و

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفروضه مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شمع با آب  
و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفروضه مقید باشند مثل تشبیه سبی بنیاده شمشیر  
روی آب سوم آنکه یکی مفروضه مقید و یکی مفروضه مقید باشد چنانچه درین بیت لوری <sup>بیت</sup>  
رخساره چون گلستان خندان <sup>بازی کننده</sup> چو رنگبان <sup>بیت</sup> و درین بیت و لوری <sup>بیت</sup>  
شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش <sup>بیت</sup> برگ بیدست <sup>بیت</sup> چو سینه که بر آرد ز نگار <sup>بیت</sup> و درین  
قبیل است تشبیه آفتاب با آینه که در دست شل باشد یا با آینه که در دست شل باشد  
یا آفتاب چو آرم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی <sup>بیت</sup> دیده باشی  
عکس خورشید آتش <sup>بیت</sup> آینه از بلور <sup>بیت</sup> از بلورین جام <sup>بیت</sup> عکس <sup>بیت</sup> همان <sup>بیت</sup> انگشته <sup>بیت</sup> و معنی مرکب  
بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک بیانی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین  
شرح داده شد <sup>بیت</sup> ششم آنکه یکی مفروضه و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی <sup>بیت</sup>  
بلبله چون گنج <sup>بیت</sup> خون گرفته <sup>بیت</sup> بنقاره <sup>بیت</sup> که زده <sup>بیت</sup> نهش <sup>بیت</sup> ناله <sup>بیت</sup> حرام <sup>بیت</sup> بر آید <sup>بیت</sup> و اکثر <sup>بیت</sup> این <sup>بیت</sup> اقسام  
در صدر مذکور شد <sup>بیت</sup> ششم آنکه هر دو مفروضه باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفرد  
اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه را بهمان ترتیب بیاورند  
بطور لغت و آخر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی <sup>بیت</sup> تا فته زلفت <sup>بیت</sup> و شکفته  
رخ و زیبا قد او <sup>بیت</sup> مشک سارا و گل سوری <sup>بیت</sup> و سرو چمن <sup>بیت</sup> است <sup>بیت</sup> و اما مفرد آنست که یک مشبه  
و یک مشبه به را ذکر کنند و با نسبیکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال <sup>بیت</sup>  
رباعی رویت دریا حسن <sup>بیت</sup> لعلت <sup>بیت</sup> مرجان <sup>بیت</sup> زلفت <sup>بیت</sup> عنبر <sup>بیت</sup> صدف <sup>بیت</sup> و زین <sup>بیت</sup> و زردان <sup>بیت</sup> و ابرو <sup>بیت</sup> کشتی

ساده تو نه شکل غنچه <sup>بیت</sup> و در مفروضه مرکب نیز نیست <sup>بیت</sup> غیر است <sup>بیت</sup> برین <sup>بیت</sup> عدد <sup>بیت</sup> فرق <sup>بیت</sup> با <sup>بیت</sup> نمید <sup>بیت</sup> جانیک <sup>بیت</sup> چو <sup>بیت</sup> جنت <sup>بیت</sup> هرات <sup>بیت</sup> جدا <sup>بیت</sup> گانه <sup>بیت</sup> پیکان  
آرام <sup>بیت</sup> مرکب <sup>بیت</sup> باید <sup>بیت</sup> داشت <sup>بیت</sup> و در مفروضه مقید <sup>بیت</sup> ازین <sup>بیت</sup> تفریق <sup>بیت</sup> گلستان <sup>بیت</sup> خندان <sup>بیت</sup> و رنگبان <sup>بیت</sup> و لعل <sup>بیت</sup> را <sup>بیت</sup> مفرد <sup>بیت</sup> مقید <sup>بیت</sup> و پیکان <sup>بیت</sup> را <sup>بیت</sup> که <sup>بیت</sup> در <sup>بیت</sup> آتش <sup>بیت</sup> بود  
و تیغ <sup>بیت</sup> را <sup>بیت</sup> که <sup>بیت</sup> ز <sup>بیت</sup> نگار <sup>بیت</sup> بر <sup>بیت</sup> آرد <sup>بیت</sup> و آینه <sup>بیت</sup> را <sup>بیت</sup> که <sup>بیت</sup> در <sup>بیت</sup> دست <sup>بیت</sup> شل <sup>بیت</sup> باشد <sup>بیت</sup> مرکب <sup>بیت</sup> باید <sup>بیت</sup> انباشت <sup>بیت</sup> چنانچه <sup>بیت</sup> بصفت <sup>بیت</sup> خود <sup>بیت</sup> آینه <sup>بیت</sup> در <sup>بیت</sup> دست <sup>بیت</sup> شل <sup>بیت</sup> را <sup>بیت</sup>  
فروع دوم مشبه به مرکب نوشته است در اینجا مفروضه گفتن و کلام خود توارض پس پیدا کردن است تا قسم و نمک ۱۲





و چنین پیشانی موج در گرداب بلا غمیب و چشمت طوفان به تقسیم آنکه یک و واحد و یک  
 متعدد و باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد  
 تشبیه تنوید گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارض است  
 این قمر یا لاله حمر است این به یا شعاع شمس یا آئینه کماست این به داین غزل تمام  
 ازین قبیل است و مثال تشبیه تنوید کقوله شعر صمد ع الحبيب و حال به کلاها کالایانی  
 یعنی زلف مشرق و حال من هر دو مانند شب سیاه اند شعبه دوم در تقسیم تشبیه  
 باعتبار وجه شبهه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبهه نیز مشهور به چند نوع میگردد و نوع اول  
 تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبهه در او چند چیز مشترک باشد چنانچه قبل ازین شرح  
 داده شد قال الشيخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المتشعری  
 امور و اذالم یکن التشبیه علی ایقال انه فیضمن التشبیه الا یقال ان فی تمثیلا و ضرب تمثیل  
 و اذ اکان عقلیا به از اطلاق اسم تمثیل علیه است و ازینجا معلوم میشود که هر تشبیهی که وجه  
 شبهه مرکب هستی باشد آن را از عدد تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبهه دو مرکب  
 عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در مناقبت امیر المومنین علی بن  
 ابی طالب علیه السلام گفت نظم هم زبان ازو خصم او فزون تر بوده  
 که خبر در امام حیدر بوده مرد را چون ز پس بود خورشید سایه پیشی کند بر و جاوید  
 وجه شبهه هیات شخصی است که نور از عقب و ظلمت در پیشا پیش او باشد و چون  
 این هیات مرکب از هیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم  
 تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم فکر کردم  
 ز دوسه تجربه است به خوشیهای جهان چنانکه در دست به که اول دست را  
 خارش خوش افتد باخرد دست و در دست آتش افتد وجه شبهه امریست که  
 آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امور عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ





مخدوف نمایند چنانچه گوی زید شیرست و دم آنکه در مقام انتخاب مشبه را نیز مخدوف نمایند  
سوم آنکه ادا تهنات نماید چنانچه گوی زید شیرست و جرات است چنانچه دم آنکه در محل انتخاب  
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوی شیرست و جرات است پنجم آنکه وجه شبه را مخدوف نمایند  
مثل آنکه گوی زید مانند شیرست ششم آنکه در حال انتخاب مشبه را نیز مخدوف نمایند هفتم آنکه  
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوی زید مانند شیرست و جرات است هشتم آنکه مشبه را در محل  
انتخاب حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوی مانند شیرست و جرات و ازین  
بهشت قسم و قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط  
و وجه قوت و حذف ادا ت و وجه شبه آنست که ادا ت چون مخدوف سازند گویا  
مشبه را چنین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند کمویت تمام میرساند  
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه کمی ازین دو دران  
مذکور شود نسبت باول ضعیف تر و آنچه هر دو را دران مذکور سازند اضعف خواهد بود نسبت  
استیفای بیان در تشبیه و بآله التوفیق شجره دوم در بیان استعارة  
چون استعاره قسمی از مجاز است اول تعریف حقیقت و مجاز برداختن لازم پس گوئیم حقیقت  
در اصطلاح اصحاب با قرابت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند و در اصطلاح  
که حجت زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له  
استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است  
برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل  
فیصل یعنی فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنى مفعول من حقیقت الشیء اذا ثبت  
نقل الی الکلام اثباته او المبنیة مکانها الاصلی و التا و فیها للنقل من الوصفیه الی الالهیه  
و المجاز من الاصل مفصل من مجاز مکان بجزءه اذ انما نقل الی الکلمة المجازة ای المتعبد  
مکانه الاصلی انتقل کلامه و مجاز را از علاقه گزیریت پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی بنا

در بیان ادوات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادوات آن مذکور نباشد آن را تشبیه مطلق گویند و آنچه  
ادوات در و نه که شود آن را مرسل نامند و مطلق هر دو گونه است یکی آنکه ادوات تشبیه را جدا  
نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آید آفتاب زلفشان جاشمش بوزین آسمان  
مشرق گفت ساقیش و آن مغرب لب یار آمده و دیگر آنکه ادوات تشبیه را حذف نموده  
مشبه بر او تشبیه اضافت نمایند کفره شعر و الریح تلعب بالفضون و قد جری به ذهب الاصل  
على الخيل المسار و وقت بین العصر و المغرب را در عصر بی اصل و در فارسی آفتاب و  
خواند و ترجمه بیت مذکور این است که نیم بازی میکند پاشانها در حالی که جاری شده است  
طلای آفتاب زرد بر نقره آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب  
زرد به طلای تشبیه آب نقره است و تشبه به را مضافات و تشبه را مضافات الیه ساخته فقول  
ذهب الاصل ای اصل کالذهب و بحین المارای مار کالبحین و ازین قبیل است این بیت  
مستطو و سعه بهر چشمش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زروس بهر یعنی چشم او  
که مانند بهر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادوات در و نه که شود  
و آن در غرض بی کاف است و کاف و مثل و آنچه از معنی مماثل و مضامین مشتق باشد و در  
فارسی لفظ اند و چون و بزرگ و بسان و گوی و گویا و اشال آن و مثل عجم گاهی  
عبارات دیگر قائم مقام ادوات تشبیه آید چنانچه درین بیت مختاری از یک صورت  
گرفته را سه تو و خرو و ذیک رحم جدا شده طبع تو و کرم و درین خاقانی  
جانگاہی و آن دهان فندای سبیه بدو کرده روکار و مقصود آنست که تو  
مثل روزگار می و چنانچه درین بیت نظیری بوسی یار من ازین صورت و فامی آید  
کلم از دست بگیرد که از کار شدم مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجا ادوات  
تشبیه ذکر کرده بختیم و تقسیم تشبیه بحب فوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از  
بست قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه بر را مذکور سازند و وجه تشبه و ادوات تشبیه را

لغویست یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر کسی مثلا  
 رایت اسد آید و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل اختصار است بر اسم صفت  
 که در اینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت احتمال  
 این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گردی که  
 استعاره را از مجاز عقلی می‌شمارند آنست که اطلاقی لفظ اسد را به مشبه که مرد شجاع باشد قوی می‌کنیم  
 که در این مشبه به بیخبر معنی مخصوص او عاینا نیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له مشبه  
 نه در غیر موضوع له و چون این تصریح یعنی ادعای مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس  
 استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر نیاز بودن او حکم میکند لغت زیرا که بحسب لغت خود احتمال  
 آید در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا  
 نمائیم معنی تعجب درین دو بیت درست است نه آید شعر قامت ظلماتی بین الشمس و القمر  
 علی من نفسی قامت ظلماتی و من حجب الشمس ظلماتی من الشمس یا شاعر این دو بیت  
 را در باب غلام خبر که بر سر در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش را اینست استعاره مجاز  
 و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیز تر است از چنان من پیش من حجب دارم از چنان  
 آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین  
 آفتاب شعر معنی تعجب در اینجا صحیح نمیشود و بعضی جوابش چنین گفته اند که او مجاز در اینجا مقصود  
 استعمال شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بعین میدانیم که آوی از جنس آفتاب نیست اما فرق  
 در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تادیل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعای  
 و قرینه عدم اراده موضوع له در قائم باشد بخلاف کذب که تادیل و قرینه و ان نمیشود اما  
 قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی روان باشد و پخته رنج  
 خرد و امر جان گویند گنج لفظ پخته و گویند قرینه آنست که از شمشاد قد مشوق  
 و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

استعمال آن لفظ در معنی مجازی نماید و بگوید چنانچه اگر گوئی خداوند الفرس و اشتهار به بی  
 فانی این استعمال صحیح نیست زیرا که خلایق درین جایانفته نمیشود و هر یک از حقیقتات و غیر  
 یا انبی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص اگر وضع حقیقت واضح است آنرا از این لغوی  
 میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم  
 و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بعضی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است  
 مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز  
 عرفی میخوانیم مثلاً استعمال لفظ اسد بر اسب صحیح مخصوص حقیقت لغوی است بری و شجاع  
 مجاز لغوی و لفظ امواته بر اسب صحیح است و بر اسب و عا مجاز شرعی  
 و لفظ فعل و غیر آن بخوان معنی لفظ مخصوص که عبارت از اضافی و منافی و غیر آن باشد  
 حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدیث مجاز عرفی خاص و لفظ دابة بر اسب به مجاز پاتیه حقیقت  
 عام است و بر آن انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و امواته فعل و دابة در مثال  
 واضح است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دابة لفظ منزه است و  
 حدیث و چهار پا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت به بیانی حقیقی و محسوس از این حیوان  
 لفظ است قاطل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علایق پس اگر آن علایق امر است  
 سوامی تشبیه مثل سبیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علایق تشبیه است استعاره  
 میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه را مذکور سازند آن را استعاره بالنقص میگویند چنانچه  
 درین بیت اسدی بیست مشمش مشک ساسی و شکرمیز و شش و دو زگر گمان کش و گل و ربع  
 پوشش و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکمال میخوانند و مثلاً  
 آن در محاشش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین تشبیه او عا نمایند اعم از تشبیه  
 متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار میده و لفظ او را مستعار خوانند  
 و مشبه را مستعار که گویند و عا که فن بلاغت را اختلافت است و در تشبیه استعاره از قسم مجاز



تأثانی چون از مبه نوزنی عطف رو نه مرتب می باشد شود مرزا لفظ هفت و تیر  
 مراد است عطف و دست و لفظ نودن اینها به قراین آن است که از ما نوکان خواسته باید  
 دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتباراتی است  
 اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه تشبیه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند  
 سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبار ارات دیگر غیر از این سه قسم و ما هر یک را در  
 شجره دانیتم شجره اول تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له و این بر دو قسم می آید  
 وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره آب آینه  
 درین آیه زمره او من کان میتا قاضینا ای ضالا فدیناه مقصود بالتشکیل لفظ حیات است که مستعار منه و وفاقیه  
 و هاست مستعار له آمده و اجتماع هایت حیات و شخص واحد ممکن است اما استعاره خدا نیست که اجتماع مستعار  
 مستعار له در شخص واحد متعین باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار حلیله از او بر جگر روزگار  
 ماند باشد زنده و همچنین زنده را که جاہل یا ناجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهراست که  
 اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد متعین است و توسعه از عنادیه آنست که بر سبیل نظر است  
 یا شتر آره بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی - ایت اسد او مراد تو جاسی  
 باشد یا بگوی رایت حان او مراد تو بخیل باشد شجره دوم و تقسیم استعاره باعتبار وجه  
 جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع چهار قسم متقسم میگردد اول آنکه وجه جامع و مفهومی  
 مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلا لفظ قطع درین آیه کریمه و قطعنا هم فی الارض اُمم  
 لفظ قطع موضوع است بر اسے دور کردن اتصال از اجسامی که با هم پیوسته باشند و درین آیه  
 قطع اُمم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو داخل کردن  
 اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین  
 قبیل است این بیت عبد الواسع جلی هیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل  
 بر نسبت هیت تو را در تو گواه حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

یا هر دو لی یا ستاره مذکی و ستاره مذکی یا یا یا که در هر دو در هر دو در هر دو  
 و در نوع اول وجه جامع یا حتی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بحسب آنکه حس عقلی را در هر دو  
 و عقل محسوس را در می یا بد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این قسم ششم  
 بر میگردد اول آنکه هر سه حس باشند چنانچه درین بیت خاقانی چنانچه در کتابهاست  
 آب لاله تر خورد به از زن زرنیش از مسام بر آرد شراب را باب لاله تر و نمی را که صراحتی معانیست  
 بیرون واده باز زن زرنیش استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حس  
 اند و دوم آنکه طریقین حس باشند و وجه جامع عقلی کقول سبحانه و آیه ثم اللیل تسخ منه النهار و در اینجا استعاره  
 ظهور ظلمت شب است بعد از زایل شدن روز و ستاره مذنه ظهور سلونج است از پوست خود  
 و وجه جامع ترتب امر سه بر امر است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز و مستطیل ترتیب  
 ظهور سلونج است بر سلونج و او را که ترتب امور کار عقل است نه کار حس ششم آنکه استعاره که استعاره  
 ستاره مذنه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسود سعدی است که پوئنده و در معانی  
 نکلن به مرگ تا بنده از نیام بر آرد شمشیر را برگ استعاره کرده و وجه جامع افتخار است  
 چهارم آنکه ستاره مذنی و ستاره مذنه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی چنانچه در کتابهاست  
 تیغ ادا بختن فتح است اینک بگرش به نقطه با سه جهه بر آستنی دارد گداه به دنیا و مستعد بود  
 را با بختن استعاره نموده و وجه جامع تیغ و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضی  
 از اجزای وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و ستاره مذنه و ستاره مذنی باشند کقولک  
 رایست شمساً و انت ترید انسا نا کالشمس فی حسن الطلعه و بنا به اشران و چنین استعاره بندرت  
 واقع میشود و گویا در حقیقت و در استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح السامع بناسه این  
 تقسیم را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال ولان الاستتاره بناها  
 علی التشبیه فتوقع الی خمسة انواع کما فتوقع التشبیه الیه استعاره محسوس محسوس بود حسی او

حکایت الشکیم انی انوار الابرار به احتیاد و لغت و شتاب بگردن الفو حلقه گردان است و ملک  
 یعنی خائیدن و شکیم بحاجم آهنگی است که در دیان اسب کنند ترعیه بسته این است که بگوید  
 عنان این اسب به قزوین زمین بند کنند میخاید بحاجم را تا به نشستن زانو دراز را تا به استوار  
 اسب است یعنی هر جا که سوار این اسب آگذاشته و عنانش را بقزوین زمین بند کرد  
 میروند از آنجا حرکت و تجاوز نمی نمایند تا ما جیش برگردد و مقصود باقیستل در تیرا است  
 بند کردن عنان بقزوین زمین است و مستعار منه انی احتیاد است که به نشستن زانو دراز  
 زانو حلقه کردن آمده و میروند دست را چون گردن زانو حلقه کنند به بسته کردن دست است  
 در قزوین شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع در اینجا نفای دارد و از زمین قبیل است  
 این بیت خاقانی بهشت در بر بلبله فواق افتد بکزدن اسب احمد را تا به نشستن  
 شرب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در باد می آید  
 و لا هر میشود و این بیت انوری بهشت در غره خنق آرد و در جلوه تشنج با گر با سس  
 یاری نهد کوس و علم را بگرفتگی آواز کوس را خنق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره  
 کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه ببنده به سبب تقرنی  
 غایت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب با قناب گوید بیت از فیض تو  
 در دو گاهواره به دو هند و طفل شیر خواره به مردم چشم را بطفل مهند و ضیای قناب  
 بشیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور  
 می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگر چه بطور برافراشتن است اما بسبب  
 ترکیب غزائی بهرسانیده چه وجه جامع در اینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز  
 سفید روشن سیاهی و سفیدی فقط فتنه بر خورده سووم در تقسیم استعاره با اعتبار این هر  
 چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو می باشند  
 ملک چاویدن وضع و مانند آن و خائیدن اسب بحاجم را وضع و هر چه لرج باشد ام به به

مستعار که لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل مضارع  
 و تشبیه و رینجار جمع ناطق و دلالت میشود بر ناطق و اول فعل ماضی آن فته بر و ازین قبیل است  
 این بیت سنائی است متشابه بخوان و روان و نیزه و زخایات بهیده بگریزه متک کردن  
 با و خن استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و  
 دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد میث و هنر ملک نغند و خوشش تا سر تیغ تو نگریه  
 زاره چکیدن خون تیغ را بگریختن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال  
 آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فانتقله آلی فرعون لیکون لهم عذو و حزنا  
 یعنی برداشتن حضرت موسی را اهل بیت فرعون محبت آنکه دشمنی و عصبیت برای اینها باشد  
 پوشیده نماز که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره و ارفع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی  
 غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از انتقال فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود  
 محبت و مبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعد از عداوت حزن انجامید محبت و مبنی را استعاره  
 بعد از عداوت و حزن نموده یعنی القاطاع و موسی را بر اسب مبنی گویا که بر اسب عداوت و حزن  
 و مستعاره در اینجا محبت و مبنی و مستعاره منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس  
 اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تخیل است  
 نه بر طریق اصالت قابل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جسم  
 بر ویم از یار کنار جوئے شستم بد و رینجا استعاره تبعیه و در حرف از است که معنی آن مده و مستعار  
 دور کردن خیال یا ر است از دل و مستعار شستن دل از یار پس اصل استعاره درین است  
 واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماز که مده و حزن  
 استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بفعول و گاهی بجهز و  
 اما مثال منسوب بفاعل که تو کلف نطق الحال که اسناد نطق بحال قرینه استعاره است نطق  
 حقیقی منسب بحال نمی شود و مثال منسوب بفعول که تو شمع جمع الحق لثانی امام به قتل لفظ

بوجه عقلی و استعاره معقول لمعقول و استعاره محسوس معقول و استعاره معقول لمعقول است  
 کلامه شمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبار است و غیر از این سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم  
 استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه آنست که لفظ مستعار  
 اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرو شجاع و استعاره گل بر آرخسار و امثال آن و از این  
 باب است علمی که تاویل در اسم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل را بجاتم و جبان را برستم استعاره  
 آنقدر قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونا اصلیه هوان الاستعاره بناها علی التشبیه المستعاره  
 بالاستعاره منه و قد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الاوصاف للتشبه بکونه مشارکا للتشبه  
 به فی وجهه و الاصل فی الموصوفه هی الحقیقه فی مثل ما تقول جسم ابیض او بیاض صاف  
 انتی اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه پوشش  
 آنست که فعل و حروف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره بر موصوفیت است  
 چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعاره تبعیه معنی مصدر سه فعل و متعلقات  
 معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهند کرد و نه بطریق  
 اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع به معنی مصدر آن فعل  
 میگردد و در حروف عاید به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیز است که تعبیر بحروف از آن  
 میکنند مثل آنکه بگویی من از برایی ابتدا و الی برای انتها کس غایت است و فی برای ظرفیت  
 که برای غرض بمانند آن و اینها معنی ابتدا و انتها و ظرفیت و عنصر معانی این حروف  
 نیست بل متعلقات معانی حروف است و از اینجا است که نخیان در ترفیع حرف گفته اند  
 الحرف مادل علی معنی فی غیبه اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کفولک الحال  
 ناطقه بکذا و لطفک الحال بکذا یعنی داله بکذا و دست بکذا و در اینجا مستعار منه لفظ لطف و

سه توله مثل آنکه الخ استعاره حاتم بر اسم بخیل و استعاره رستم بر جیان در حالت غریب می تواند شد و وجهی است از  
 نفس تضاد منزع خواهد گردید او سه اینک چنین گفته شود مثل آنکه سنی را بجاتم و شجاع را برستم استعاره گفته اند  
 محمد عبد المصطفی علیه السلام

اللفظ مستعار است که مستعار منه واقع شده بکاشی تجرید و ترشح هر دو را در یک استعاره  
 میسازند چنانچه درین بیت خاتانی بلیث برنگافه صبا مشبه شب با طلسل خورین  
 و خاور اندازد و آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خا و طلسل مستعار له مشبه خورین  
 و سکا فتن ملائم مستعار منه واقع شده و له بیت پر و جیب آسمان و بر و ده گوی زرا و شکار  
 بند و صبح و آفتاب را بگوئی زرا استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ  
 جیب و درین ملائم مستعار منه واقع شده و ترشح در استعاره بلیث تر از تجرید و اخلاقی است  
 زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به اودعا نمودن پس ذکر اوصاف تشبیه  
 ملائم تشبه به باشد تقویت این مبالغه مینماید قال السکاکی فی المفارج اذ فی عشترا اسم  
 الاستعاره فاعلم ان الاستعاره لها شروط فی الحسن ان صا و همتا حسن و الاعتراف  
 عن الحسن و ربما اکتسبت قبحا و تلک الشروط رعایت جهات حسن التشبیه بین المستعاریه و المستعار  
 منه فی الاستعاره الحقیقه و الاستعاره بالکنایه و ان لا تشبه فی کلامک من جانب اللفظ  
 را اشته من التشبیه و لذلك یشرط فی الاستعاره الحقیقه ان یکون التشبیه بین المستعاریه  
 و المستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائر ارباب الاقوام و الاخریت الاستعاره عن کونها  
 استعاره و دخلت فی باب التعمیه و الاغراض <sup>منه</sup> و نوسعه از استعاره است که بسبب تشبیل  
 واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه وجه جامع هر یک متفرع از چند چیز باشد چنانچه  
 شخصی را که مترود را می باشد بگوئی انی اراک تقم بجل و تو خراخری یعنی می نیم ترا که  
 یکپا می آری و پاس و یکپس میبری و چنانچه درین بیت فردوسی بیت  
 چرخ روز و شب جفت اندیشه تو گوئی که باشی در مینه و چنانچه درین بیت نوری بیت  
 سه قورده گاه ایچ داین حج ساختن تجسید و ترشح را و ترشح نامند و این چنین استعاره را استعاره <sup>نوعیه</sup>  
 معزیه الا حدیث و سه قورده چنانچه درین بیت فردوسی ایچ درین تشبیل نظر است زیرا که حاصل استعاره آنست که مشبه را  
 عین مشبه به اودعا نماید و وی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت محقق و علامه سکاکی همین استفاده است پس  
 درین بیت استعاره چگونه خواهد شد و فیکه لفظ تو گوئی که از ادوات تشبیه است موجود باشد ۱۲ تشبیل و ۱۰



و اثبات زبان که توأم مستحکم با دست استعاره تحمیلیه و ازین قسم است این بیت سنائی طبعیست  
 علما جمله هرزه سے لافندند دین بر پاسے هر کسے باغی بد و ریخا و دین را به دیاد میری شنبیه  
 داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ پر پاسے بافتن که از لوازم مقدمه دیاد و میری است  
 استعاره تحمیلیه مثال دوم کقولک خال لب المینة تشبیه بظلال یعنی پنجه مرگ و زلال کس  
 فرورفت و در پنجه مرگ را بسج تشبیه داده و مشبه به را که سبج است ذکر نکرده و این استعاره  
 بالکنایه است و ناخن که اختصاص بسبج دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که تشبیه است  
 اثبات نموده و این استعاره تحمیلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد طبعیست  
 بروی کرده همه حجره بوستان ارم با بزلت کرده همه خانه کلبه عطار شد پوشیده نمائند که  
 روی را و دین بیت بگل و زلف را بشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره  
 بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است  
 بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تحمیلیه است مثال سوم کقولک نام الحکم فی یه  
 فلان در پنجه تشبیه حکم بناقه از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقوم  
 مشبه به است بر اسکه مشبه استعاره تحمیلیه و ازین باب است این بیت سنائی طبعیست  
 جانت را دوزخ آشیانه کن با خاطرت را محال خانه کن با در مصرع اول جان را مرغ  
 تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقوم مشبه به است  
 استعاره تحمیلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعاره تحمیلیه اساطین فن با  
 را اختلاف است و مذہب هر یک با دلائل آن در مطول علامه نقی زانی مذکور است و این  
 علیه قلیبر حج الیه شجره سوم در بیان مجاز مرسل بایده است که مجاز مرسل عبارت از لفظی است  
 که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علامه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوا  
 سله قوله و ناخن که اختصاص بسبج دارد و موجب تکمیل اوست انهم بن قول بنی بر آن است که اخن چون زبان داخل  
 توأم انسان نیست بناخچه در مفرج القلوب است که بعضی حکما شعر و طعنه از فضایات بیشترند تا از اعضا  
 و اشخ ابو عسلی سنائی شاعر

خود زان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم بگره متاب پیمانی بگل نور شید اندانی به  
نور شید را به گل اندودن و متاب بگره پیمودن استعاره است از کار پیوده کردن درین  
بیت خاقانی بهیث اسپ در تازما جهان طسرب به سیر تازیانه بتانیم به یعنی بهیث  
بتانیم و له چون جهانی ز خندق اسپ گلین به کاتشتن خندق است گرد حصار به مقصود  
آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس نیماند که اسپ گلین دارد از خندق آید  
میخواهد که پیچد و درین بیت سنائی که در هر جمله اسب چاه طلب گفته بهیث به یک جهانند  
زیر این افلاک به کام چرخ و خانه پرتریاک به مقصود آنست که ظاهرشان تمام مفید و  
باطنشان تمام مضر است و درین بیت عسری بهیث بهر که عرضه و هم درو خوشیش  
می بینم به که غرقه ام من و او بر کنار میگردد و صاحب تلخیص این قسم استعاره را بجا آورده  
تا بیده قال السحاب که فی الفتح و هذا الذی سی تشبیه التمثیل علی الاستعاره و لکون الامثال  
کامتا تمثیلا سی علی سبیل الاستعاره لایجد التیزالها سبیل فاعلم و علامه تفتازانی و عجم  
تنبه است تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان الاستعاره یجب ان یکون اللفظ  
الذی هو حق التشبیه به اخذ منه عاریة للتشبه فلو وقع فی تفسیر لما کان هو اللفظ الذی یخص  
التشبه به به فلا یکون عاریة استعانه اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر شبه و اراده شبه  
به با نصب تسمیه و قرینه و در اینجا استعاره تخفیلیه خواهد بود و طریقی چنان است که باشد که  
چیزی چیست از لوازم شبه به مخدوف ذکر نمایند پس ذکر شبه و حذف شبه به عبارت از تشبیه  
بالکنایه است و اثبات لوازم شبه به مخدوف بر است شبه مذکور عبارت از استعاره تخفیلیه  
و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بشبه به دارد و آنرا از برای اثبات  
بیهانید از سه حال بیرون نیست یا قوام شبه به بادست یا تکمیل شبه به موقوف بران است  
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول بقوله ع فلسان عالمی بالثباته انطق به یعنی زبان  
حال من بشکوه گویا تر است و در اینجا حال را بجنس مکمل تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است



تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار روشی دارد و اینچه قدرستی دارد و و اما  
در اینجا علقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علقه واجب است  
که در مثال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی از این نوع سند  
از فصحا بگویم مثلاً واجب است بر انقیاش این معنی که فصحا حال را با هم محل کر سکنند و بعد از آن  
اینهمه به تحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را با هم تلاش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشند  
و اینست معنی این سخن که الجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشفیه اما انواع علقه  
بمازمرسل بسیار است و ما در اینجا چند نوع از آن ذکر کنیم نوع اول قسمیه کل یا قسم  
جزوئی چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در مشقبت گفته است عشق را بجز بود و دل را  
آنکه با شمع را دیده بود و دین را جان با مقهور با تمثیل در اینجا لفظ دیده است که  
معنی یا سیمان آمده فافهم نوع دوم تشبیه جزو با قسم کشش که قوله است ای بجزوئی  
اصلاً بهم فی اذا هم مراد از اصلاً باطل است و آن جزو اصلاً است و چنانچه درین بیت  
فقیه سیه مفرات دل ز کف آسان بیرون است از ستم و ستان بیرون مراد از دست  
بیرون پنجه بیرون است و پنجه جزو دست است نوع سوم تشبیه سبب یا سبب با سبب که در ستم  
در عینا نیست یعنی چه ایندیم سببه را و مراد از غیش درین جا نبات است و در لغت باران است  
که سبب رویدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بهیث ای ز خود گذشته  
سیر حیرت این است و می و توان از دم رکوع این است و شیر شدن در اینجا بمعنی بزرگ شدن  
آمده و سبب بزرگی از غذاست شود نوع چهارم تشبیه سبب یا سبب با سبب که سبب  
که در ستم اموات است اما نباتات و مراد از نباتات در اینجا باران است که سبب رویدن نباتات  
میشود و چنانچه درین بیت سنائی بهیث سرو گرم زمانه ناخورده با نرسی بر در سیر برده  
مراد از سرو گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم  
تشبیه شی با سببی که در زمان ماضی داشته که قوله تعالی و اتوا الیثم میثم بن النضیر را

نوع اول

نوع دوم

نوع سوم

نوع چهارم

نوع پنجم

و آنچه از اقسام کنایه کثیرا لوسا کثرت باشد یعنی انتقال از لازم ملزوم در آن بوساطت حاصل شود  
 از تلویح خوانند و اگر کثیرا لوسا کثرت است اما در لزوم او نوع خفایست مثل عسر یض القضا  
 که گذشت آنرا مرگزینند و اگر چه یک از خفا و کثرت و ساطع ندارد آنرا ایما و اشارت نامند  
 کتوله شعر او تارایت الیحد القی رحله + فی آل طلحه ثم لم یحول + رجل اقامت انداختن مجدد در  
 آل طلحه کنایه از اما جد بودن ایشان است و عدم تحویلش کنایه از دوم و استمرار کتوله شعر  
 یسعی تسلیتم من کریم + و مسلمة این همسر و من همیم + و معنی تلویح اشارت کردن است از  
 دود و در عبارات از نزدیک سبیل خفا از گوشه ابرویا لب و باید دانست که ارباب بلاغت  
 اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه  
 است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم به لازم انتقال یکستند  
 چنانچه اگر بگوی آن فتاوی را دیدم و مراد تو مشتون باشد بلیغ تر از آن است که بگوی مشتون را  
 دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومش شبهه وجود لازم  
 خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه یا اوست و در  
 در دعوی با گواه و دعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست  
 که وجه تشبیه باید که در تشبیه به کمال تر از تشبیه باشد و در استعاره تشبیه به او عیانند  
 حد اکثر تشبیه در آن نباشد و قرینه عدم اراده تشبیه به در استعاره واجب است پس این  
 نیز حکم و جوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد بنا بر بیان تانی علم البیان و مثال التوفین  
 من الله و علیہ التکلیف الحقیقة الثانیة فی علم البدیع و الصنائع  
 علم بدیع عبارتست از شناختن وجه محسنات کلام و بدایع و صنایع که در الفاظ و معانی  
 بکار میرود بطریق تحسین و تزیین و این حدیقه مشتعلیه در همین است زیرا که بدایع و صنایع  
 یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مشتعلیه بر لفظ اول است بدک بدایع معنوی بدو معنی است اول  
 سله تولدش از آنکه خالی نماید تشبیه از کرم کنندگان حال آنکه طبعش از فیله تشبیه است و تشبیه

الحدیقة الثانیة فی علم البدیع و الصنائع

شعران السامعه والمروءه والندی \* فی قبه ضربت علی ابن الحشر \* ترجمه این است  
 که ساحت و معروت و سخاوت و خیمه است که آنرا بر بالای ابن شریح زده اندازده شاعر  
 آنست که صفات مذکور در مدوح اثبات کند و صریح بگوید پس گفت خیمه که بر سر مدوح زده  
 مجموع این صفات در آن خیمه اوست چون در عالم ارباب خیام بسیار اند اختصاص این  
 صفات بخیمه که بر سر مدوح زده اند افاده اختصاص مدوح میکند و که اقوالهم المجدین نویسه  
 و الکرم بین بر دیده یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردای  
 مدوح ثابت کردن کنایه از ثبات کردن در ذات اوست و ازین قیم است این بیت حکیم  
 مختاری بیت دهن بهت سرافرازش \* گردن چرخ را گریبان باد \* دهن بهت مدوح  
 گریبان کردن آسمان گفتن کنایه از آنست که بهت او بلند تر از آسمان باد و این بیت  
 کمال سبیل بیت یارب چه فتنه بود که از هم بهتیش \* در قریح تیر خود همه در و کد ان نهاده \*  
 تیر و در و کد ان نهادن در قریح کنایه از آنست که نامرود شد و بشیوه زنان اختیار کرد و این  
 بیت حکیم اسدی بیت نگو گفت و آنا که دختر نهاد \* چو باشد بجز خاکش افسر سباده \*  
 یعنی در زیر خاک باد و پوشیده ماند که کنایه از تفاوت میشود و بسبب تفریط و بلوغ در مزد  
 اشارت و اگما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آرا تفریط نامستد چنانچه  
 در عرضه شخصه که مسلمانی را اذیت رساند بگوید المسلم من سلم المسلمون من یدیه و لسانیه و  
 غرض تو نفعی اسلام آزان مودی باشد قال صاحب الکشاف الکنایه ان تذکر الشی غیر  
 بلفظ الموضوع له و التمسیر یض ان تذکر شی یا بدل علی شی لم تذکر کما یقول المحتلج للمحتاج  
 الیه حیثک لا سلم علیک فکانه اما لیه الکلام الی عرض بدل علی المقصود انتی و عرضه باضم  
 یعنی جانب است پس تفسیرش گویا اشاره کردن بجائی داراده جانب دیگر نمودن است  
 سله و کد ان بادال اوجه بر آن دو شان مستد فیه و سفید جبهه را گویند و ان دو کد دگر دوه  
 ریمان دیمه و غیره گفتارند و بسری حفظ خوانند و صح آن افشاش است ۱۲ همان \* \*



چنین اول در ذکر بد است که در معانی بکار میرود و از انجمله است طباق و این صنعت را  
تضاد و مطابقه نیز گویند و تقریبش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل تضاد و در بیان  
نشان باشد و کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یک فعل  
باشد و یکی اسم و هر یک از اینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق اسم  
با اسم کقولہ تعالیٰ وَ تَجِبْتُمْ لِقَائِي فَأَتَاكُمْ وَ تَجِبْتُمْ لِقَائِي فَأَتَاكُمْ وَ تَجِبْتُمْ لِقَائِي فَأَتَاكُمْ  
بیت مخفص از مزاج سر و طلال در گش را غرض بیت حرام و درین بیت نظامی  
بیت از آن سر و آمد این کلام دل فسرده که چون جا گرم کردی گوید شمشیر  
اما مثال فعل با فعل کقولہ تعالیٰ وَ تَجِبْتُمْ لِقَائِي فَأَتَاكُمْ وَ تَجِبْتُمْ لِقَائِي فَأَتَاكُمْ  
نیست و مرثیه ام گرم از آن حسره که بنابر کشاد ز گرس خجور و بیت خواب مرا و این بیت  
مختاری بیت جان من لیستان بوسی و بوسی بازده و تا بلبسم جان ده من باشی و  
هم جان لیستان و این بیت سلمان ساوجی بیت چونیز و شعله نیت نشیند آب بر آتش  
چونند و ساغر نیت بگریدار بر دریا اما مثال طباق حرف با حرف کقولہ عز و جل مَا كُنْتُمْ  
وَعَلَيْكُمْ مَا كُنْتُمْ پُرسیده مانند که لام و علی درین آیه تضاد واقع شده بجهت اشتمال  
بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر بیت مال نیامی شود و زود بال صاحبش  
آنچه از خود پیشکاری بر تو باشد پوشدار و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر قصاص از رب  
و در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عجب الواح جلی که در تقریف آب گفته است  
ای موی بال لاجل آتش سوسه بستی بچو آب خاک و صدف در دنگ و باد رنگ و زتاب  
و درین بیت انوری بیت ای باد خاک مرکب گردن نتاب تو آتش سحر چشمه تیغ  
آب تو و درین بیت نظامی بیت چو باد آتش تا که گریزی و نه من خاک تو  
لایق تو و این بیت ازین بیت عجب الواح جلی که در تقریف آب گفته است  
پس چنانچه و جالبستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب هم و حر و جود آمده که با بر اول هر دو  
شماره ۱۲

لا تعجبی یا سلم من رجل به ضحك المشيب براسه نمکی به یعنی تعجب مکن ای سلی از مرد و یک خندیده  
 باشد پیر بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که  
 ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده بیان می‌توانی تحقیق  
 خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت است شایسته  
 حرکت آید ششم طاق ابرو براسه حقی چشم طاق اینجا بمنی طاق عمارت است اما چون  
 طاق ضد حقیقت هم می‌آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر بیت  
 شب وصل توبه پایان آمد به صبح بخند و من می‌گریم به خندیدن صبح دیدن آتش  
 و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم مقابله و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر که  
 با هم توافق باشند ذکر کنند و بعد از آن تقابل و تضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور  
 سازند و مراد از توافق در اینجا همین قدر است که تقابل و تضادیت نداشته باشد کوله سجا به فلک  
 قلیلا ولیکوا کشید اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم  
 تقابل حاصل است و در فیه دوم بجا و کثرت را آورده و این تقابل ضحک و قلت است  
 و چنانچه درین بیت امیر معزی بیت ولی و خط فرما نیست عزیز از طالع فرخ به عدد و در  
 و زندانش دلیل از خبر و اثر و بعد و مقابل ولی و دلیل مقابل عسیر و خست و اثر و  
 مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بیت مخالفان نومرد و چون جوان خطی به  
 موافقان تو مقبول چون سوال صواب به درین بیت الفاظ مصرع ثانی با تمام با الفاظ مصرع  
 اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده مانده که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرد  
 و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طیان شمرده و این قول قرب است بصواب زیرا که در اینجا  
 نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظر** و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه  
 آنست که در کلام چیزهای را که با هم نیستند داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد هیچ نمایند  
 سه قول درین بیت الفاظ مصرع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی فی مرکز الفاظ مصرع اول چون الفاظ مصرع اول تقابل و تضاد

در بیت سنائی  
 مینوایان  
 خنجر را درین  
 خنجر به  
 خنجر به

مراعاة النظر

و طریقی چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الزام را مذکور سازند و مقصود آزان اولی  
 بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثر الزام شرط نیست بلکه مافوق واحد کافی است چنانچه  
 ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته شعر ترودی نیاب الموت ثم اخااتی بهای لیل الا  
 و هی من سندس خضر ترجمه آتش این است که جامه سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب  
 نیا مرده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامه سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن ببن  
 سبز کنایه از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بعیت از شمشیر او سخن میگوید  
 روزی کفش زرد و روسه زمین به لعل شدن جای کین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن  
 روی زمین کنایه از بیابان زردپاشی و درین بیت خاقانی بعیت و دندان بخشی سپید تالبت  
 از تب نلکم کبود هر دم دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از  
 شدت تب و توسع از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی الزام و معنی متعلق به چیزی باشد  
 که با سنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق در اینجا یک گونه کافی است مثل تعلق بعیت با الزام  
 یا غیر آن کقولہ سبحانه اشتد علی الکفار حتی ابعینهم شدت تقابل محبت نیست بلکه مقابل این است  
 اولین سبب رحمت است و کقولہ تعالی ومن رحمۃ جیل لکم اللیل و النهار لتکونوا فیہ و لتستخو امن  
 فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما تسلیم حرکت است و حرکت مقابل سکون است  
 و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی بعیت ربو و چشم من از لعل تو گهر ریزی \*  
 گرفت زلف تو از کارین پریشانی گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما محبت و دوست  
 که مقابل پریشانی است تسلیم گهر ریزی است و این بیت آذری بعیت لطف تو  
 هر ساعتم خواند که بن الا قنذار بهر قهر لوط ام را اند که مان الا جناب بیان اقتدار و عتبات  
 تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار تسلیم رغبت است و توسع از  
 طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریف چنان است که دو معنی غیر تقابل را بدو لفظ تبیین  
 کنند که در معنی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد تحقق یابد چنانچه درین بیت شعر

مرزا رهنی و اثنی بیت کس در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد به خودم گرا آب  
 شیرینی بیا دم کو که کن آید به لفظ شیرین و کو که کن درین بیت نیز ازان قبیل است  
 مشکله و این صنعت چنان است که چیس را بلفظ غیره ذکر کنند بسبب وقوع  
 آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ قائل و جزا و سیه سینه و مکروا و مکرا لک پوشیده مانده  
 که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیه و مکرا تفسیر فرموده جهت مشکله آن  
 یاسینه و مکرا تفسیر سنی آیت اول آنست که جزا به بی عذاب است و سنی آیه  
 دوم آنکه کفار مکرا کردند و خدای قائل عذاب کرد ایشان را و کقول التاسع  
 شعر فالو اقصی شیئا بعد لک طبعه به قلت اطنو الی حب و تمیصا به  
 یعنی گفتند که چیس را بفرما که براس تو بنویسم گفتیم که بنویسد براس من بجهت و سپین را  
 و دو وزن را بلفظ طبع ذکر کرده براس مشکله و نکته در اینجا مزید اتمام  
 قائل است بجهت و سپراهن و ازان قبیل است این بیت صائب بیت  
 لب سوال سزاوارنجبه بنیتر است به عمت بخرقه خود بخیه میزند در ویش  
 خوشی را به بخیه لب تفسیر کرده و نکته در اینجا مزید اتمام بشان خاموشی است  
 مرزا و جته و این صنعت چنان است که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند امری که  
 بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد چنانچه درین بیت فقیر بیت  
 چون مرا بینی شود و لطف مبدل با عتاب به چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب  
 پوشیده مانده که مقصود ازان شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت عاشق  
 و همین است معنی مراد جته درین مقام خواه آن هر دو مرتب در یک شرط و جزا واقع شوند  
 و خواه هر ترتیب در مجموع یک شرط و جزا وقوع یا بد چنانچه در شعر مذکور ارصا و  
 سه سیه رو کرده که منسوب بجن است قالی شان مراد ازان عذاب است اما چون با سیه دیگر کفار یکجا مذکور شده  
 بهمان لفظ تفسیرش نموده نکته در اینجا مجازاة اعمال است انیسرا نفیس روان شرافتر ۱۲ + + +

شکله

مرزا و جته

ارصا و



شاکله

مرزا رهنی دانش بیت کسے در عاشقی ہم پیشہ را چون من نے خواہد بودم گر آب  
 شیرینی یادم کو کہن آید \* لفظ شیرین و کو کہن درین بیت نیز از ان قبیل است  
 مشاکله و این صنعت چنان است کہ چیسے را بلفظ غیسے ذکر کنند بسبب وقوع  
 آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ قلے و جزا دسیہ سیتہ و مکروا و مکرا لٹہ پوشیدہ مانند  
 کہ جن سبحانہ درین دو آیہ عذاب را بلفظ سیئہ و مکر تعبیر فرمودہ بہت شاکلہ آن  
 با سیئہ و مکر کفار پس مبنی آیت اول آنست کہ جزاے بدی عذاب است و مبنی آیت  
 دوم آنکہ کفار مکر کردند و خداے قائلے عذاب کرد ایشان را و کقولہ انما عسر  
 شعرا قالوا قتلی شیعاً بخد لک طبعہ \* قلت اطلبوا لی جبہ و قمیصاً \*  
 یعنی گفتند کہ چیسے را بفرما کہ براسے تو بنپریم گفتیم کہ بنپرید براسے من جبہ و پیرین را  
 و دوختن را بلفظ طبع ذکر کردہ براسے شاکلہ و نکتہ در اینجا مزید اہتمام  
 قائل است بحجہ و سپیداہن و ازین قبیل است این بیت صائب بہت  
 لب سوال سداوار غیبہ بشیر است \* عمت بخرقہ خود بخیمہ میزند در پوشش \*  
 خموشی رایہ بخیمہ لب تعبیر کردہ و نکتہ در اینجا مزید اہتمام بشان خاموشی است  
 فرا و جتہ و این صنعت چنان است کہ دو معنی کہ در شرط و جزا واقع شوند امرے کہ  
 بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد چنانچہ درین بیت فقیر بہت  
 چون مرا بینی شود و لطف تبدیل با عتاب \* چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب \*  
 پوشیدہ مانند کہ مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت محبت  
 و ہمین است معنی فرا و جت درین مقام خواہ آن ہر دو ترتب و یک شرط و جزا واقع شوند  
 و خواہ ہر ترتبہ در مجموع یک شیعہ ط و جزا وقوع یا بد چنانچہ در شعر مذکور ارصاد  
 سہ سہ رو کرے کہ مشوب سخن است قالی شادہ مراد از ان عتاب است اما چون با سیئہ دیگر کفار یکجا ذکر شدہ  
 بہمان لفظ تعبیر شش نہادہ و نکتہ در اینجا مجازاۃ افعال است ان خیر انھیمہ وان شر انھم \* \* \*

مزاج

احاد

چنانچه درین دو بیت ابوشیخ شمعراصق و اتوی ماسمناه فی الدنیه من الخیر الما نور  
 نه قدیم \* احادیث یرویه السیول عن النبی \* عن الحسین عن کف لا یرتیم \* یعنی صحیح  
 قوی ترین اخبار را نوره که در وجود ازتیم شنیده ایم احادیثی است که لایزال باران است  
 میکند باران از بحر و بحر از کف مدوح پوشیده مانده که شاعر در اینجا مناسبات و نظایر  
 دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و جامع و خبر ما نور و احادیث  
 در روایت است دوم مناسبات در باران و آن سیل و باران و بحراست و رعایت ترتیب را در هر دو  
 از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصغر با کابر مضن میرسانند همچنین خبر ما نور جو خوشبش را  
 سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحرا از کف مدوح که  
 اصل اوست باد و شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری بیت از عنوان  
 رسته است نصبت را از بزمستان بزم به ناکه غنیت را بزمگ یا همین آورده اند و له ساقیا خینه که  
 کل رشک رخ جو شد به دوستان بیت و مژگوثر و طوبی است چهار \* خاقانی بیت  
 بود آفتاب ندوی کان روز رخ برآمد به پنج و عهد نبو و از سایه هلالش \* سلمان ساوگی بیت  
 چو از رخ کمان گردد عقاب تیر او پان \* به شود بوم وجود شوم و شمس جفیت با غنقا \* مسعود سعد  
 بیت بهرام روز کوشش و نا بید و بزم \* بر جیس روز بخشش و خوشید روز بار \* و تلحق باین  
 صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را بد و لفظ تعبیر نمایند و یکی ازان دینی  
 داشته باشد یعنی و شمس را که غیر مقصود بود یعنی لفظ اول تناسب یافته شود که لفظ اول  
 اهرم چنان و از نغم و الشجه بعد از ان لفظ نغم درین آیه یعنی باقی است که ساق ندارد و آنچه ساق  
 دارد آنرا شجه گویند و معنی دوم نغم که ستاره است در اینجا مقصود نیست اما با شمس و شمس  
 تناسب دارد و چنانچه دین بیت خاقانی بیت از دم خلق تو در مسدس گیتی \* به بوسه شلت  
 بهر شام برآمد \* شلت در اینجا معنی نغم از عطریات است که بخور مینایند و معنی دوم آن که  
 عبارت از شمس است غیر مقصود است اما با لفظ شمس تناسب دارد و درین بیت

بیت از نغم و الشجه  
 بعد از ان لفظ نغم درین آیه  
 یعنی باقی است که ساق ندارد  
 و آنچه ساق دارد آنرا شجه  
 گویند و معنی دوم نغم که  
 ستاره است در اینجا مقصود  
 نیست اما با شمس و شمس  
 تناسب دارد و چنانچه دین  
 بیت خاقانی بیت از دم  
 خلق تو در مسدس گیتی  
 به بوسه شلت بهر شام  
 برآمد شلت در اینجا معنی  
 نغم از عطریات است که  
 بخور مینایند و معنی دوم  
 آن که عبارت از شمس است  
 غیر مقصود است اما با لفظ  
 شمس تناسب دارد و درین  
 بیت

لفظی نظم که اینجا واقع شده دلالت بر آن میکند که غیر فقره لفظی نظم خوانده شود مثال  
 ارصاد و ربیت کقول عمرو بن معدیکرب شعرا **اَلَمْ تَسْلُطْ اِمرًا قَدِ عَمَّ** و **جَاوَزَهُ اسْلَاطُ تَسْلُطِ** +  
 این بیت از قصیده عینیّه عمرو بن معدیکرب است و لفظ لم تسلط که در مصرع اول واقع شده  
 دلالت بر آن میکند که غیر بیت لفظی تسلط خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال سملیل  
 بیت چن آستان مُقیم شود بخت بردش + هر که چو بخت روست برین آستان نهاد +  
 لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان  
 نشان دادن است در راه عکس و این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی ثانی  
 و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر گفته بمانند مخرج الحی من الیست و مخرج الیست  
 من الحی و کقول بعض الفصحیاء عادات السادات عادات العادات و ازین قبیل است این  
 بیت کمال سملیل **بیت اختیار من است غریبی او** + **خوبی اختیار من نگرید** + **سلطان سادعی**  
**ریاحی** از بسکه شکسته بار بستم توبه + **فریاد میکند نزدستم توبه** + **دیر دزد به تو شکستم غم**  
**امروز بسا غم شکستم توبه** + **امیر مغری بیت فضل دارد بر زبان چون رو آومیند بصر**  
**فخر دارد بر بصر چون مدح آو گوید زبان** + **افوری** **دلی دارم همیشه مدام غم** + **غمی دارم**  
**همیشه مدام دل** + **و چنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش اوست** + **یار**  
**علم و علم را او یار رجوع** و این صنعت چنان است که شاعر کلاسیکه گفته نقض و ابطال آن  
 نماید و سخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت افوری بیت آسانی ذکر که ثانی  
 را سه نزد آسان + **آفتاب بے که زانند نوز بود آفتاب** + **مقصود از رجوع در اینجا تری**  
**در مدح است و درین بیت غنصری بیت چوماه برد و چوسر و نه ماه برد و نه سر و** + **تبارد**  
**سر و کسه نه بند و ماه** + **فائده رجوع در اینجا ترجیع معشوق است بر ماه و سر و توریه** و این  
 صنعت را ایهام نیز گویند و طریقی چنان است که در کلام لفظی میانند که دومی داشته باشد  
 یکی قریب و یکی بید و مراد بید بود یا عماد قرینه خفیه و ایهام برد و نفع است بخبر ده



معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غلام یعنی آبر  
 بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست تا فهم آما  
 مثال توریه این ابیات است مولوی جامی بیت دیده روشن میشود از صورت زیبا تو  
 و رکنه انکار این معنی کند روشن کنم \* دیده شکر را روشن کنم یا این معنی را بر دو وضع روشن  
 کنم هر دو درست است کاتبی بیت مرا فراق تو روز هزار بار کشد \* فراق چو تو گشته اینچنین  
 هزار کشد \* اینچنین بلبل میکشد یا اینچنین هزار کس میکشد هر دو درست می آید و له خبر عشق خون من  
 ریخت بخاکپای تو \* ای تو بود کشته شدم کشته شدم برای تو \* بر طبق راست تو کشته شدم یا  
 از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که لفظ را در کلام مذکور باشد  
 که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین مسئله گذشت  
 و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام مینماید چنانچه درین بیت مولوی جامی  
 بیت جان نبخش از لب کشته را و آنکه بخون فرمان دهد \* خوشخواری آن شمع من  
 که بهر کشتن جان دهد \* از بهر کشتن جان دهد و دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند  
 و دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی شتاق کشتن و له میرسی خندان و میگوئی بیایم خشم مال \*  
 خشم میالم میا دین خواب باشد یا خیال \* خشم میالم در اینجا دو معنی دارد <sup>و مقصود بدین است</sup> <sup>۱۲</sup> خشم میالم دین  
 صنعت چنان است که از لفظ که دو معنی دارد یک معنی را اراده نمایند و از ضمیر که راجع  
 به آن لفظ باشد معنی دومش را خواهند گفت که شعر از نزل السام بارض قوم \* در عیناه دایگان نوا  
 غضا با \* یعنی چون یار دباران بر زمین گرسه میچرانیم او را اگر چه آن گروه بر ما خشمناک شدند  
 از لفظ شما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ عیناه راجع بادست نبات  
 اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت تا به زیم خویش را اراده است  
 آن سر و بار \* از نهال قاتش آنرا شمیم آید دار \* لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

صفت در سخن

و مرثعه ایهام مجروده آنست که ملائعات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نشانده کقولہ  
 عز وجل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بید است و متوابع  
 که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائعات آن در آیه مذکور نشود و ایهام مرثعه آنست که ملائعات  
 معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقولہ سبحانہ و العالیٰ و بینا یا باید مراد ازید در اینجا قدرت است  
 و این معنی بید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بینا یا ملائم اوست و ازین باب است  
 این بیت که شاعر در صفت بردت فصل بربع گفته شعر ادخس الہ من طول المدی خرفت  
 فما تفرق بین الجدی و الحمل یعنی آفتاب از طول عمر خفت شده است فرق در جدی و حمل  
 نمیکند پوشیده فائدہ که غنہ الہ نام آفتاب است و این معنی بید و مراد قائل است و معنی قریب ہو برہ است  
 و آن در اینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست و مخفی فائدہ که این معنی در  
 تلخیص و شرح آن بعینہ مذکور است اما برعم فقیر این تخریف برایہام تناسب صادق می آید و  
 مذکور از قسم ایہام تناسب است زیرا کہ در ایہام باید کہ ارادہ ہر دو معنی جائز باشد و در ایہام تناس

باید کہ ایہام از دو قسمی تاری آنست کہ در کلام لفظی استعمال کنند کہ معنی آشت باشد قریب بید و دوم معنی قریب و مراد قائل معنی  
 بید باشد فائدہ از شرح ایہام لفظی است در کلام کہ از دو زیادہ بر یک معنی قصد توان کرد و شرح بخیر ازین بطوری بیان کردہ و ایہام باینکہ  
 ارادہ ہر دو معنی جائز باشد از این قید در تخریف ایہام جای دیدہ نشد بکلی صورت محتمل نہاد و چنانچہ بر مثال خود ایہام روشن است و بعد از  
 صرف از اسامی و بوجہ نیست کہ ملائم معنی غیر مقصود نباشد و شبی الارب است جدی الفج و غار زو شادہ پسین شات از لفظ صخری از دو معنی  
 ذام و جیہ آن متصل و است و حمل جزو برہ دبرہ چند ہر دو سال دوم و در ایہام آفتاب و برجی است در آسمان کہ ملائم اصل انیکہ درین بیت  
 باعتبار مختلف ایہام تخریف است یعنی کہ غار الہ نام آفتاب است و این معنی بید و مراد قائل است معنی قریب مقصود ہو برہ است کہ جدی یعنی تفرق از  
 حمل معنی مناسب این بیت و با ہم مقصود غار الہ لغت ازانی و مراد الہ علیہ است و ایہام شرح است و این ملائم طول المدی خرفت مناسب معنی  
 غیرہ کہ در غار الہ است و جدی و حمل معنی آسیتہ یعنی مناسب معنی مقصود غار الہ و ایہام شرح ہم از آفتاب ایہام است چنانچہ در اکثر اسامی مذکور است  
 کہ ایہام عبارت است از آنکہ در کلام لفظی را ذکر کنند کہ دو معنی داشته باشد قریب و بید و مقصود معنی بید باشد پس از آن کلام پسین بیان شد  
 قریب نیز مقصود فقط کوز شود از ایہام شرح کہین چنانچہ درین بیت ۵ این مقصدت از شہر و شہر سالیست ۵ و این عبارت از ایہام کہ در  
 حالت ۵ و ۱۰ از این بیتین روشنی است و مقصد و شہر و سال مناسب معنی قریب است و درین بیت ایہام مناسب ہم میتواند بدین آری کہ معنی مقصود  
 را در اینجا مقصد و شہر و سال مناسب نیست بلکہ معنی غیر مقصود ہا معنی قریب فائدہ مذکور است دارد اگر مناسب معنی غیر مقصود لفظ مذکور در ایہام بخیر و بدست  
 درین بیت جدی و مراد الہ علیہ ۵ بخورہ توان آتش از وضعن پس اگر در شہر یکین موضع ۵ مراد از خورہ معنی بید از حرکت و آتش  
 و از روشن شدن روشن ملائم اوست و اگر مناسب ہر دو معنی مذکور شود ایہام شرح خوانند چنانچہ درین بیت ۵ بود خط و طرح ہاں مکان محل  
 اگر این خطہ بود شش و شش دیا قوت ہر دو از با قوت معنی بید یعنی یا قوت رحم خان خوشنویس است و خط و حروف مناسب معنی بید و ہاں مکان  
 محل مناسب معنی قریب است و درین بیت قریب سابق ایہام تناسب ہم میتواند قائل شود چنانچہ درین فقرہ میگوید کہ بیت مذکور از شہر ایہام  
 است تخریف فائدہ باینکہ معنی مقصود و ایہام لفظ دیگر شایستگی بوجود است حالانکہ در ایہام تناسب در آن ہر دو معنی عدم کمال است

در این بیت  
 ایہام مناسب  
 معنی قریب  
 و بید  
 و مراد  
 الہ علیہ  
 ۵ بخورہ  
 توان آتش  
 از وضعن  
 پس اگر  
 در شہر  
 یکین  
 موضع  
 ۵ مراد  
 از خورہ  
 معنی  
 بید  
 از حرکت  
 و آتش

فانهم وله در شان سن و تو بسجا و سخن امروز به ختم الاماراتی شده و شمس اشرفی \* اینجا  
 لغت اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال لغت و نشر مجمل گفته تعالی و قالوا لن یذل  
 النبیة الا من کان هوذا و نصاری و تقدیر کلام نیست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا  
 من کان هوذا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجبال  
 لغت و نشر در اینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری مفسر یکدیگر نیستند و این  
 قبیل است این بیت سانی بیت زاده از یکدیگر بعلم و بدم \* آدم از احمد احمد از آدم \* مراد  
 از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور اویند دوم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار  
 صور علیه که تفسیر از ان اعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ  
 روح که تولد جسمانی مرتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر که مصدر  
 اول و اتع است لغت مجمل است و مصرع ثانی نشر است و لفظ علم و بدم لغت دوم است و  
 این بیت مختاری بیت سر بریده و دو نوک خامه او به خیر و شر است و در دوران است  
 گویا تقدیر کلام نیست که یک نوک خامه او خیر و یک شر است جمیع و این صنعت چنانست  
 که چند چیز را در تحت یک حکم جمیع نمایند کقوله سبحانه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون  
 در حکم زینت بودن جمیع کرده و چنانچه درین بیت عید الواسع بیت شد بر دلم آسان همه  
 امروز یکبار \* و او دست و نیک دهد و بیش و کم او به شش چیز را در حکم آسان شدن جمیع  
 نموده و درین بیت حکم مختاری بیت همی دولت و ملک و ملک و حکم حسام \* بهر خداوند گیر نظام  
 چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمیع نموده نظامی بیت نشاید یافتن در هیچ بزرگ  
 و فا در اسپ و در مشیر و در زن \* تقریر و آن چنان است که میان دو امر که از یک نوع باشند  
 سه تا اشارت و نشر مجمل نموده و آن اشارت بل و نه و نشر و چنانچه درین اشارت ظاهر است و در مصرع اول که  
 کرده شدند کما هوین \* اشاره و علم و بدم لغت دوم است الخ و این لغت متصل است پس این بیت جل لغت و نشر متصل مرتب  
 مجمل است که در زاده یکدیگر و مصرع ثانی لغت مجمل است و در بدم مصرع دوم لغت و نشر مرتب \* محمد عید الاصل و عید الاصل که منشی

چون

چون

و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع با دست شمراده است قائل **لف** و نشر در این صنعت  
 چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملآ ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را باین  
 مذکور سازند یا تماماً یا آنکه ساحت هر منسوب را بصاحبش بر میگردد اند اما **لف** و نشر مفصل بر دو نوع  
 است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب **لف** مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت  
 مختاری **بیت** چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او + ابر و فلک و اختر و دریا و مسطرت  
 و بهترینش آنست که چند **لف** و نشر در یک کلام جمع سازند بخوبی که هر نشری **لف** باشد برآ  
 نشر دیگر تا بسته و چهار درجه برسد و چنانچه درین ابیات فردوسی نظم بر وزیران یل انجامیده  
 بشمشیر و خنجر برگز و کند + برید و درید و شکست و پیست + یلان رهبر و پینه و پا دوست  
 این قطعه دو بار **لف** دارد و ازین قبیل است این بیت انوری **بیت** آری بقوت و مدد  
 تربیت شود + باران و برگ و گل گهر و اطلس و عمل + و این بیت مختاری **بیت**  
 جود و جان + بکف و بدیل حیات است و ثبات + داد و دین + بدل و آینه است و معین  
 و بهترین همین بیت است **بیت** سعید **بیت** جان و دل دلی عهد و نور و شب +  
 از و عده و وعید تو پرتو ز و نار ما + زیرا که چهار بار **لف** دارد و پنجمین نظم کرده اما **لف** و نشر غیر مرتب  
 آنست که ترتیب **لف** مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی **بیت**  
 دل را سر و غم میدهد و دیده را فروغ + ویدار آفتاب و شان و شراب صبح + فروغ دیده  
 بیدار قسطن دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون ز گهر  
 سخن رود و در شرف و جلال کین + چون اسد و شیر و غور و نوری و ناری نری + دو بار  
 واقع شده و ترتیب **لف** در هر جای بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در **لف** اول شرف بخورشید  
 و جلال بکوه آشیر و کین با قسطن دارد و در **لف** ثانی بخورشید بخورشیر و شیر نار و اسد بیری قسطن است  
 ساد و این بیت است **بیت** طغیانی **بیت** و شالش در آن مذکور است دوم **بیت** طغیانی **بیت** شالش این شعر  
 سه افروختن و سوختن و جامه دیدن + پر دانه دهن شمع زین گل زین آموخت ۱۲ + + +

بیت اهل شیرازی بیست و اکتون که تنها دیدمت لطفت از نه آزاری بکن به تانگی بگوینگ  
 زن تیشه بکش کارس بکن به اقسام آزار را در مصرع دوم بر شمرده جمع و تفریق  
 و گاهی این هر سه صفت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را با هم ترکیب میدهند ثانی یا ثلاثی و  
 جمع و تفریق عبارت از آنست که چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد از آن جهات  
 او خال فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید و طوطا شعر فوجهاک کا النار فی ضوءها به  
 و قلبی کا النار فی حرما به یعنی روسته تو در غیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند  
 آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابیه بودن با آتش جمع کرو و در وجه شبهه فرق  
 داده اند و ازین قبیل است این بیت فقیر من و تو هر دو مالکیم اشیخ به تو بحراب و من  
 با بر و س یار به خود را و اشیخ را در حکم مالک بودن جمع کرو و در تکرار میل فرق داده اند و جمع و  
 تقسیم و این چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از آن هر یک را  
 بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهل شیرازی بیت بی تو چه شمع کرده ام خنده  
 و گریه کار خود به خنده بر روز دل کنم گریه بر روز کار خود به مصرع اول مشتعل جمع است ثانی  
 شامل تقسیم و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت به اگر در توان  
 نایمید پیدا کند اثر به آن در زبان سوسن خاش نبه کلام به دین در طباق دیده گرس و در  
 در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت ثانی هر یک را بچیزی  
 منسوب ساخت و درین بیت مسعود و سعد بیت اگر شاطره بتان شد نداید و کتاب به کدامین  
 به پیشش پیرایه دان کشا و نقاب به و درین دو بیت امیر معزی نظم دم تیغ و آفت شمش همیشه  
 بر بد اندیشان به بسان دعوت موسی است بر نامان و بر قارون به یکله راتنج او و آب با نامان  
 کند همسر به یکله دشمن او در خاک با قارون کند مقرون به و گاهی تقسیم را در بیت مقدم بر جمع  
 آرند چنانچه درین شعر نادم گیلانی بیت خرقة کردم من و او تکیه گاه دولت ساخت به  
 بسکندر بندی داد و بیا هم بندی به جمع و تفریق و تقسیم و این هر سه چیز را در کلام منقول

جمع و تفریق

جمع و تفریق

جمع و تفریق

[illegible]

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف  
 برسانند تا سماع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و میالقه بر لبه تقسیم است  
 تبلیغ و اعتقاد و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه  
 درین بیت امر را القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فدا دلی است و این تور و توجیه  
 در اکاف کلمه بیضج با فو فیصل و عدا و بکسر و در پی صید نگندن است در یک دویدن و قوله  
 فلم یضج انحرای لم یسرق فلم یخیل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو و زوگا و ماده وحشی  
 را در یک دویدن انداخته است و سرق نکرد و یعنی بسیار ندیده چه بسیار دویدن اسپ  
 موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از اسبان  
 در دویدن باین جلوی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم یکبار ز تیار  
 روزگار و تا داشت روزگار ترا در کتار ما ممکن است که عاتق در وصل مشوق غم روزگار  
 فراموش گشت و این قبیل است این بیت اسدی بیت چنان دارم این را زار و زو و  
 که یا جان بود گر بر آید ز لب و یعنی تا دم بودن این را زار با کسی گویم و این نیز در معرض  
 امکان است اما اعتقاد آنست که ادعا مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد  
 کقول الشاعر شعر و حکرم جازنا ما دام فینا و نتیجه الکرامه حیه و ما و یعنی همسایه را اگر کم نمی  
 مادی که با ما باشد و عطار از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که میرود این معنی  
 بحسب عروت و عادت نمیشد چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار اطمینان  
 و اگر کم نمایند اما عقل بخور این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را بکام  
 خویش پدید و دشمن سوخت و دشمن که بچکا و ما و به کام ما و متعارف نیست که هرگاه کسی  
 را بداد و وصید را پی یکدیگر ندانند و اخلاص را هم فحشه میث ماده گاو وحشی ام که تولد را بکام خویش از چنان  
 تبا و حال و پیرانم که دشمن که بچکا و موافق من تبا و نشود و موافق مقصد خود یعنی تبا و دیده جسم کرد و بعض  
 میگویند که بچکا و ما و بکام ما مقوله دشمن میتوان دانست و علم است

نالی از صورتی نیست چنانچه درین بیت خاتانی بیت مجلس دو آتش داده بر این  
 از حجر دان از شجره این کرده نقل را مقروان جام را جا داشته و آتش را در کلمه  
 مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجره تفرین است و مصرع ثانی است  
 بر تقسیم دارد و چنانچه درین باغی امیر سندی رباعی چشم من چشم آن بیت ثانی مان  
 در بیع و شری شدند در سود و زیان کردند یکسوی ز ما هر دو نهان و آداب برین  
 دین خواب بران چشم خود را چشم معشوق را در محکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و زیان  
 اشاره به تفرین است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع چهارم  
 استنایر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت نقیر نظم آتشین است چون و لم یخ دوست  
 آن بعثت این بحسن شیرین کار و آتش من ذخیره و دوست و آتش دوست یایه نواز  
 مصرع اول مشتعل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفرین و بیت دوم نموده تقسیم است  
 تجرید عبارت از است که از شئی ذی صفتی شئی دیگر استزاع نمایند که در آن صفت مانند  
 او باشند فاعله این استزاع مبالغه کمال آن صفت است و متزاع منه دین صفت و عربی  
 بچند نوع سه آید اما در فارسی چنانچه درین بیت افری بیت ای بدریا نقل کرده مشاهده  
 و زبد و نیک این جهان آگاه و گویا مخاطب را شخصه قرار داده که بدریای عقل شنا کرده  
 باشد و چنانچه درین بیت نظیری بیت نظیری را مجلس بر دم امروز و غلط کردم و مرا  
 رسد ای عالم ساختنم گریه آلودش خود را در اینجا شخص گریانی قرار داده مبالغه  
 مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ و صافی را در شدت یا وضعف او عانت است و  
 ملاحظه شود که از شئی ذی صفتی دیگر استزاع نمایند و حقیقت هر دو شئی واحد باشد صرف فرق اعتباری میباشد و چنانچه  
 درین مثال ملاقات کردم بهر زید از شیر و ملاقی شد از من بوجه زید و شیرینی زید چنان شمع است که ملاقات او ملاقات شیر  
 پس درین مثال حقیقت در میان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتباراً یک ذات را در قرار داده بر مبالغه شجاعت و زید و شیر  
 اخلاص من که در زید شناخته شده و دریا نقل و زید و نیک این جهان آگاه و همواره برنده و نظیری فرق حقیقی نیست مگر اعتباری قابل  
 وجه تامل نیکه مثال اول خوب چنان نیست که بگویند ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد مخلص بیستاد و

بیت  
 ۱۲

بیت  
 ۱۳

تو گوئی نشسته است کلیم **منهج کلی** عبارت از آنست که شعر شستملیر دلیل و  
برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن نشان میرین و مدلل میباشد و اگر شستملیر مثل معنی  
قیاس فقها باشد آنرا منهج فقهی نامند اما مثال منهج کلی که قوله تعالی لو کان فیها الهیة  
الا الهیة لفسد تالینی اگر در آسمان زمین خدایان متعدد میبودند هر آینه فاسد و خیدند این هر دو  
چون قضا و سملوات و ارض که لازم تعدد اله است باطل باشد ملزم آن نیز باطل بود و کل دلیل  
چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان زمین فاسد نشد  
نتیجه دهد که خدایکی است و چنانچه درین بیت اوری بیت از تو نگریز که تو در قالب علم  
جانی و یقین است که جان ناگزیر آمد به صورت دلیل در اینجا نیست که تو در قالب عالم  
جانی و قالب را از جان گزین نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزین نیست و له منافع بیان  
در زمین دیر ماند پس است این یک آیت دلیل دو است به توکل دلیل در اینجا نیست که  
پرستش رسائی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسائی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهد ای بود  
اما مثال منهج فقهی که قول النافعه من قصیده یغتر فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مروح  
آل حقیقه بالشام فتکدر النعمان من ذلک شعر خلفت فلم ترک لیسک ریشه به دیس  
و را اشد لمر مطلب به لکن کنت قد بلغت معنی چنانچه به لیسک الواشی افشی و اکتب  
و لکنی کنت امر و لی جانب به من الارض فیه شتر او و منهج به ملوک و انوار اذما حشمت  
آ حکم فی احوالهم و اقرب به کفعلک فی قوم اراک صطعتهم به قلم تریم فی مدحهم لک او بنوا  
حاکم معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل حقیقه ملامت کن که احسان برین دارند چنانچه قومی را  
که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان نیمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح اینها را در حاکم

له قوله منهج کلی عبارت از آنست که شعر شستملیر دلیل باشد از آنست که شعر شستملیر صنعت منهج کلی عبارت از آنست  
میشود چنانچه تو در صنعت عبارت شعر عربی در مثال و در پس چنین باقی گفت که منهج کلی عبارت از کلامیست  
که شستملیر دلیل و برهان باشد یا لفظ شستملیر اندک و چنان باید نوشت که منهج کلی عبارت از آنست که شستملیر دلیل و  
برهان باشد در کلام و سخن چنانچه در نام شاعر امده است مطلع مکرر کردن و برگزیدن امده است و در آنکه شستملیر

دشمن خود را بکام خود بیند و دشمن بسوزد اما مراد شاعر آن است که تا بسجده دشمن کام شده ایم  
 که دل دشمن هم بر ما میوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آن است  
 که ادعای مذکور از روی عقل و عادت متمنع باشد چنانچه درین بیت ابویلیب شعر  
 وَ انْقَطَعَتْ اَهْلُ الشَّرْكِ حَتَّى اِنَّهُ لَمْ يَخْلُفْ اَنْفُطَ اَلَّتِی لَمْ تَخْلُفْ یعنی ترسانده تو اهل شرک را  
 بخدی که از تو می ترسد لطفهای غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طایع بلغایه شود یکی آنکه  
 لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحیح گردانند چنانچه درین رباعی کمال السحیل رباعی  
 انقاس خست ز لعلها آسوده است به کز صنعت خشن آنچه توان نموده است به ستر پایاست  
 چنانکه باید بوده است به گویا که گشت باز و فرموده است به و عقل عادت محال است  
 که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این است  
 را مقرون بصحیح گردانیده فافهم و دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و  
 حجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات از قی نظم گر عکس تیغ تو به داروشنی و به  
 از داح کشتگان شود اندر هوا افکار به و در بلندی حصار گوید اوله ز آسیب چنین فلک اندر  
 فرازا و به برکت گر خمیده رود مرد و پاسبان به ابو الفرج رونی بیت خیال تیغ دیوانه  
 پشت پدر به عدو دولت و دین را میان زندید و نیم به مختاری غزوی در تعریف است  
 گوید بیت سبک که نگردد در نیم او سیدار به گرش بخت پر پشت چشم خسته گذار به اسدی  
 طوسی بیت بابل بختش بجا در زمین به کتد غرق کشتی بدریاس چین به و دیگر آنکه غلو  
 بطور هنرل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مدح بیت است گفته نظم خدا یگانا اسپ که داده است  
 ز نا توانی هرگز ز رفقه رو پریم به به کون شکست چو سراز سکنه ری برداشت به بحسب ذلت  
 سلا تو به سنده اله به وزن کتد رنگی باشد مرا سپ را بزدی لال و سنی تیر پیکان دار و نام قریه ایست از  
 قسره سمرقند اب سلا فاد و فریح و او یعنی مشرق و یعنی مغرب نیز آید ۱۲ سلا دنگ چوب باشد بهیئت سسر و  
 گردن اسپ که بدان شلوک را بگویند تا بنج از پوست بر آید ۱۲ یزدان \* \* \*

و درین بیت خاقانی بیت ز آتش روزگار غوان در غم خونین نشست . باد که آن دیده  
 ساخت مروضه دست چنار . در غم خون نشست غوان استعاره سُرخی رنگ است و  
 این صفتی است ثابت در غوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ابراع  
 نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت و له در و دارع شب هانا خون گرسیت +  
 رو به خون آلود زان بنمود صبح . و علت سُرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین مطلق نموده  
 که در و دارع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم زان معین در و  
 زره و ارتافته است . کز سیم یافته است یکله چاه در و قن . تا چون لم بدان سپهرین در و  
 دل کز شرم چاه بدان معین رسن . تا فتن زلف صفتی است ثابت و علت آن زمین و آتش  
 معشوق است و شاعر علت دیگر برای آن اوداع نموده مثال قسم سوم کتوله شعریاد و انبیا حسنت  
 فینا اساده . نجی خدارک انسانی من انسرک . یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما  
 مین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق بخت یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نکنم و پوشیده  
 نمائند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بخت نیکی شود اما چون تعارض نیست که بدی نیکی شود  
 علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی اوداع نموده پس نیکی شدن بدی صفتی  
 غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت  
 بخانه تو همه روز با مداد بود . که آفتاب نیار و شدن بلند آبخا . با مداد بودن همه روز صفتی است  
 غیر ثابت و برای اثبات امکان آن بلند شدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت  
 خاقانی بیت صیگوئی زلف شب را عاشق است . کز دم عاشق نشان بنمود صبح .  
 عاشق شدن صفتی است غیر ثابت و تمتع دوم سرور علت عاشقی اوداع نموده و اقبای  
 آن کرده تا کید المرح بهایش به المرح و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه  
 از صفت دمی که از چسب نفی کرده باشند صفت محی برای آن چیز است تا کسند تقدیر دخیل و چون  
 آن مرح در آن دم چنانچه درین بیت نابغه شعر دلا عیب نیمه غیران سیر و فهم . بهین فلول  
 یعنی در آن سیر و فهم

تا کید المرح بهایش به المرح

گناه نیست در حق من هم محسن خود را در شمار گناه نیست و این کلام بر صورت تمثیل است که  
 نقیض آن قیاس می باشد آن قیاس از آن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چه در پیش  
 منظر باشد و سر که در این است پس سر که منظر باشد و ازین قبیل است این رباعی ابو الفرج رومی  
 رباعی گاه چشم که ز غم روی دل زنا نیست پدید آید و ده بزرگ تو در و چون گنجینه بد گفت که  
 ز دل بدیده باید نگریید و غم است بد و بزرگما توان دید و دل را بدیده قیاس نموده  
 همان طریق که کوزه شش اقیل و این صنعت چنانست که برای صفی علقی مناسب آن را  
 نمایند که در حقیقت سنت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون خواهد بود یا ثابت یا متغییر  
 غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت در اینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود  
 و پس اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت  
 که مقصود از عای علت برای او باشد نظیر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در  
 و عادت علتی باشد نظیر علت که شامه و اما باید دوم آنکه علت واقعی از ظاهر نباشد و اما وصف  
 غیر ثابت که مقصود از بیان ثابت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود  
 آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممکنات بود مثال تقسیم اول چنانچه درین بیت خاقانی  
 بهیبت تا پیشم تو رخیت خون عشاق بداد ای تو گرفت رنگ ماقم سیاهی  
 زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر از چنین معنی  
 که بسبب کشش عشاق سیاه پوشیده و از لطافت این قسم است که بواسطه تشبیه و  
 استعاره محل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم آن زلف مشکبار بران روس  
 چون بخار مه گر گوشت است کوتهی از دوسه عجب مدار به شب در بهار میل کند سوسه کوتهی بد آن  
 چون شب آمد و آن روس چون بهار به کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر  
 معلوم نیست و شاعر از این لف را تشبیه داده و بعد از آن علت کوتاهی آن را آورده و  
 در قوله شال تقسیم اول چنانچه درین بیت امیر معزی نظم آن کرد و شایان قسم دوم بود و شال تقسیم دوم  
 از تقسیم اول

که در تائید المدح شرح داده شد اول آنکه صفت مدح را از چیزی نفی کنند و صفت نفی از آن  
مدح نفی برای او استثنای نمایند کقولک فلان لا خیر فیہ الا انہ یسئ الی من حسن الیہ یعنی چیزی  
در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند یا کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت نفی  
نمایند کنند و عقب آن صفت دوم دیگر با ادات استثنای مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انہ جال  
استدراک درین هر دو صفت مقام استثنای است کقولک هو جال لکنه فاسق و ثلثا مجم  
درین صفت تصرّفی کرده اند بنایت لطیف و آن این است که اول صفت مدح برای چیزی  
نمایند کنند بعد از آن چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریق که آن مدح عین دوم گردد و چنانچه  
درین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایه هاست بود و در سبکه بر سرش از بهر  
استخوان آید و درین بیت کلام بیت طاعت ما هم یوسه آسمانها میرود و در نوشته  
بعصیان هم ترازو می شود و استنباع و این صفت چنان است که مدح را بخوی  
ستایند که از یک مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو طیب شعر منبت من الاعمار  
بالحریم و الهنت الدنیا بانک خالد یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فرا هم آری  
حامی آن شوی دنیا بدو هم بقای تو به نیست داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت  
مدح است بجماعت چه غارت گرا عمارتی باشد مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا ظو و مدح  
دست میدار و بسبب آنکه ذات او موجب قسط و صلوات دنیا است و لفظ تهنیت منفید

سلف تو را و استدراک درین هر دو صفت است یعنی درین هر دو صفت بجای استثنای است که جایز است بخواه آنکه سجا الا و لکن من عمل  
شود اگر چه الا هم در مقام یعنی نیک است و فرق در میان استثنای و استدراک این است که در استدراک تو هم ناشی از ظلم سابق  
استدراک دفع کرده میشود و در استثنای استثنای را از حکم مستثنی منتهی بحد استثنای خارج نمایند و این رد و دفع است متصل  
و منفصل و متصل مستثنی استثنای منتهی از یک چیز میباشد و منفصل بکس این و این نوع آخر و حقیقت استدراک  
است کما لا یخفى علی من له عقل سلیم و در کتب تقیم نه اما ظهلی من سون کلام المصنف اما فی الواقع در  
نوع اول استدراک نیست بلکه بدو آن تسلیم استثنای استثنای درست خواهد شد چه تا وقتی که بدی کردن با حسن را در دنیا  
داخل خبر کرده از حرف استثنای اخراج خواهند کرد و ظهور مقصود در پرده فافهمانند و همین است استثنای متصل نه  
بر سخن اصرار و بعد از آنکه بیج استثنای و سلف تو تهنیت داده شود و اخذ داده شود و چکیده خامه تا غین است و در  
باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل است م شهاد

سن قراع الکتاب یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر از اینکه دیم شمشیرهای ایشان رنجه است  
 از بسیار ضربت زدن در محاربه پوشیده مانده که شاعر وقت عیب را از ان جماعت نفی کرده  
 و رختن دیم شمشیر در محاربه که صفت مدح است از ان صفت نفی استثنای نموده و سابع را از ان  
 این استثنای توهم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده دوم دارد و چون در استثنای نفی خوض نماید  
 بداند که تاکید در مدح است زیرا که رختن دیم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری  
 مینماید و قریب باین است این بیت مختاری بیت گرش شامل چون بحر موزون است  
 چرا است بحر کفش را عطار ناموزون گویند از شامل محدود ناموزونیت را نفی کرده و  
 ناموزونی عطار را از ان استثنای نموده اگر چه ادات نفی و استثنای مذکور نکرده اما از سون کلک  
 بر شامل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت کند و از عقب آن صفت  
 مدحی دیگر ادات استثنای مذکور سازند کتوله سلمه الله علیه و آله انا فصیح العرب بیدلتی من قریش  
 و فصحاى نیم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات  
 استثنای استمداک مذکور شود باید که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت  
 بیت رایت شیر تندروشن لیک عقاب جمله بر پرچم شمشیر غراب گون لیک سنا مهر که  
 و نوع دیگر از لطائف شعراست عجم آن است که صفت دوم بهی و اتع شود که سلوک و ظاهر سلوک  
 دوم بود و چون دارند مفید بکمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان سادجی بیت  
 هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز مگر دم که زد دست تو یکشد غمخاری و چنانچه در  
 بیت سعدی بیت میتوانی که یابی ز در سعدی باز لیک بیرون شدن از دلا و توانی  
 لفظ بیرون شدن توانی در ظاهر دلالت بر عبودیت دارد اما مقصود از ان کمال و بوی مرغوبی  
 معشوق است تاکید ادم بهایت به المدح و این نیز بر دو نوع است بیان طریقه  
 سله و بر آن که م تواند بود بر این که انزال شده از نوع اول معلوم شود و در بعضی از این ظاهر است  
 اول صفت اول را می برون و نفی آن شراب است و درین مهتابه چیزیست از انما نیست بلکه صفت اول مدحی و ثانیست

شکر ادم بهایت

یعنی من هم زبان اد حرف میزدیم یا زبان اورا می‌گیدم هر دو معنی درست است و توصیه  
 و این صنعت را محتمل‌ترین نیز گویند و تقریباً این است که کلام احتمال و در وجه مختلف داشته باشد  
 چنانچه شاعر در حق اعمدی که عمر و نام داشت گوید شعر خاطری عمر و قیام نیست  
 عینیه سوا یعنی عمر و برای من قیامی دوست کاش هر دو چشم او سادی میبود یعنی می‌آید  
 یا کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت سخاری بیت زهر محض است عیش  
 شیرینیم خون صرف است با ده نامیم زهر عیش است و خون با ده عیش زهر است و با ده  
 خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد و او این صنعت داده  
**الهندل الذی یراد به الجهد** و این صنعت چنان است که کلام بطور نهرل باشد اما مراد  
 اذان نهرل جد بود نه نهرل چنانچه درین دیباخی **لا اعلم** از آخر کار عالم اندیشه کنید  
 اسه سورکنان ز ماتم اندیشه کنید با مقبیه دنیا مکنید آئینش و از آتش چشم اندیشه کنید  
 و درین دو بیت سنائی **بیت** کذبانوسه و کادون را و زن بدو خلاق داد و ترا  
 زن که دارد بسوی حمد آن را سه و حمد حمد آن کند نه حمد خدا سه و اگر چنانچه بیتها بطور  
 نهرل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است **تجاهل عارف** سکاکی این صنعت را  
 شوق معلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده  
 تشبیه این را به لفظ تجاهل خوب نمیدانم و تقریباً این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر  
 و غرض از تجاهل عارف فائده و نکته میباشد چنانچه در همین مسئله معلوم گردد و یکی از شاعران  
 عرب در مرثیه برادر خود گفته **شعر** یا شجر الجاهل بور یا آفتاب مورثا کانا کم لم تخزع علی این طرز  
 یعنی ای درخت خا بور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم این طریقت جزع خود  
 و مقصود ازین تجاهل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بختی شعر  
**آلح برق سری ام صو و مصباح** ام ابتیاسها بالنظر لقاصی یعنی ای الموعه برق است  
 که سرایت کرده یا فردغ چراغ است یا تیشم معشوقه است از منظر روشن و فائده تجاهل و خیا

توصیه

الهندل الذی یراد به الجهد

تجاهل عارف

تجاهل عارف

تجاهل عارف

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری بیت اسے تیزوان تا ابد ملک سلیمان یافته  
 هر چه بسته نیز نظیر از فضل یزدان یافته \* و درین بیت سحر و سحر بیت تجرت تو چو نام  
 با سعادت \* روز تو چو روزی تو منور \* ادا مانح داین چنان است که در کلام موت مدعا  
 متضمن بدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند  
 و فرق در استتباع و ادا مانح آنست که استتباع مختص صرح است و ادا مانح اعم از آن فرق  
 در ایهام و ادا مانح آنست که در اینجا لفظی می آید که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع  
 کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابوطیب شعر آلف فیہ اجفانی کانی \*  
 اغتد بها علی الدهر الذی با \* یعنی میگردانم در آن شب مژده ما چشم خود را گویا که باین  
 گرداندن مژده می شمارم بر دهر گنایان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و درین  
 درازی شب نیکایت دهر و کثرت ذوب او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت  
 سلمان ساوجی بیت پیش ازین گرفتند انگبختی در گوشه \* چشم خوابان در زان شب فتنه را  
 بیند خواب \* چشم خوابان فتنه را خوابیده یا بیدار در رویا فتنه را بیند هر دو معنی برمی آید و چنانچه  
 درین بیت مولوی جامی بیت خواهم از دل بر شتم پیکان تو \* یک از دل بر نی آید مرا \*  
 پیکان از دل بر نی آید یا دل نینخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت  
 نظیری بیت مبادا عالم را جان بر آید \* گر از زلف خود فهمید بختش \* جان عالمی  
 در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بیت  
 زبان آن سپهر ترکی و من ترکی نیب اتم \* چه خوش بودی اگر بودی زبانش در زبان \*  
 سه قول در آنجا گفته اند که دو معنی داشته باشد و صورت محتمل این مقال لازم می آید شعر سلمان مایه زبان با پیکان یافته  
 چه در وقت لفظ خواب دو معنی پیدا میکند مجموع کلام پس مناسب اینک گفته شود که فرق در ایهام و ادا مانح آنست که در ایهام از  
 معنی بیهوشی میشود و در هر دو معنی در ادا مانح هر دو معنی پیدا می شود و در اینجا لفظ خواب دو معنی پیدا می شود و در اینجا لفظ خواب  
 پیش ازین گرفته اند و معنی درین بیت ماضی متناهی است و یک انگبختی معنی بیهوشی است و درین بیت ماضی متناهی است و درین بیت  
 ای ممکن بود مگر در زمان مسدود کن فتنه را خواب می بیند و لفظ خواب بیند ادا مانح دارد و در اینجا لفظ خواب بیند ادا مانح دارد و در اینجا لفظ خواب بیند ادا مانح دارد



مبالغه در مدح تبسم معشوقه است شمع باشد یا طلیات القاع فلن لنا ایلاتی من سنن  
 ام یلی من البشر یعنی قسم سید هم شمارا بخندای آید این صحر که بمن بگوید یا لیلی ازین  
 شماست یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاہل کمال و لذت و حیرت است در عشق مجرب و ازین  
 قبیل است این بیت شاپور بیت نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین در غم که در شکر گردد  
 خون من تا محضر بانی را و مقصود ازین تجاہل مبالغه در بیدار مشتوق است و له  
 خون آنکه شب کشی در روز آیم بر سر که آه این چه کس است که کشته است این را  
 در اینجا تجاہل را نسبت به مشتوق داد و قول بال موجب و این صفت چنانست که لفظ را  
 که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حل کنند کتوله شعر و قالوا قد صفت  
 لنا قلوب و فقد صدقوا و لکن عن ددادی یعنی میگویند یاران که دهای ما صفت  
 داشته است تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل  
 خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گوئی نه از دل بکنی است  
 میگوئی که از جان میکنم و طرود و این صفت را اطراد نیز گویند و تعریف چنان است  
 که در کلام نام ممدوح و نام آباء او را به ترتیب ولادت ذکر کنند بقول علیه السلام الکرم بن  
 الکرم ابن الکرم ابن الکرم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و گاهی از آباء  
 ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار گلشن دین محمد عز  
 ضیا چشم علی نوز دیده زهرا و بهار خرمی خاطر حسین و حسن و سرور سینه زین العباد  
 شمع هر سینه و فروغ شمع شبستان باقر و صادق و غریب خاک خراسان علی بن موسی  
 تعجب و این صفت چنانست که در کلام از چهره تعجب اظهار نمایند براسه فامده و  
 غرضی چنانچه درین بیت کمال بهیصل بیت ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگش  
 چون همه ساله ز خون مسل میازد و خورشید فامده تعجب در اینجا مبالغه در خورنری شمشیر  
 ممدوح است و درین بیت یکیم بیت سر در سایه کی بین نباشد یارب و انهم خاک نشین

بیت

طرا

بیت

مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا جناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت  
 موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب  
 متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی شعر از ادم یکن ملک ذابته به فده فده و لیه و ایه به  
 لفظ ذابته یعنی صاحب عظام مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی بیت  
 بدریا بسوزد دل خیزد ران به جز در بستم سبک خیز ران به و مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه  
 درین بیت مولوی جامی بیت تو هانی و نیست طل بها به جز در زلف تو دم طلاها به و درین  
 بیت اسدی بیت یک و دختر و دشت کز دلبری به پری را بر رخ کرد از دلبری به و اگر  
 تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مفروق نامند چنانچه  
 درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر دلائله عن تذکا و ذنبک و ایکه به بدست یضاک  
 الویل حال مصابه به و مثل یعنی یک (الحام) و دقه به و روهه ملقا و معظله صابه به یعنی از یاد  
 گناه فاعل مشو و گریه کن برگناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ برایش  
 هر دو چشم خود بداد و واقع شدن او و خوف بر خود و اورا نصب العین خود ساز پوشیده نهانند که  
 در بیت ثمانی میم معظم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که غمخیزیت اول واقع شده  
 متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در سیات حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب  
 متفق باشند آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت ادکوبه تو چون باد  
 بر آشفتم و رفتم به گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم به و درین بیت یکم سنائی که در تقیید  
 اوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود کعبه جان را به محرم او بود ستر قرآن را به و اگر اختلاف  
 سه قول معظم صابه المعظم یعنی حصه کلان نمایان باشد ایضا المعظم الفقه المعظم حکما صاحب یعنی بایش دینی الارباب پس معنی  
 بیت ثمانی حریری صاحب مقامات بیدار و دشت موت و واقع شدن او و خوف بر خود و اورا نصب العین خود ساز  
 محمد عبدا لاحد سه مثال تجنیس محرف فالان میر المؤمنین لا یکن الجاهل لا مفرط او مفرط ازین البلاء نه مفرط بسکون فاذا فطر یعنی  
 از حد و رگه نشستن و مفرط یعنی میم مفتوح فاو تشدید را از تفریط یعنی تقصیر است و باشد مسلم است و باشد

سبک فتح ملک  
 و درین بیت  
 و درین بیت  
 و درین بیت  
 و درین بیت  
 و درین بیت

زیرا که رد چشم و صداع سرم است + و درین موقت صنایع معنوی است اتم پذیرفت  
 چمن دوم در بیان صنایع که در الفاظ بکار میرود قبل از شروع  
 در مقصود گوئیم که سالکان سالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند  
 و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ سازند اما از جمله صنایع لفظی است جناس <sup>لفظین</sup> این  
 و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت  
 بچند قسم می آید اول تجنیس تمام و آن چنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و  
 عدد و هیات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو  
 فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مائل گویند کقولیه عز وجل یوم تقوم الساعة لتعلمنجیزون  
 ما لبثوا غیر ساعه و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته است این بین مرآت  
 بجای مین + و آن بسیار مرآت حز بسیار + یعنی اول یعنی دست راست و این دوم  
 یعنی قسم است و بسیار اول یعنی دست چپ و دوم یعنی تو نگری است و درین بیت مسعود  
 بیت چون ناسے بے فدایم ازین ناسے بے فدا + شادی تدبیر یکپس از ناسے بے فدا + ناسے  
 اول یعنی نئے دوم نام حصاری است که مسعود سعد متدا در اینجا مجوس بود و درین بیت عبدالوہاب  
 بیت زدست چنگ نوازت شدم چونالان عود + زلف مشک فشان شدم چونوزان  
 نود + اما اگر آن دو لفظ بتجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یک اسم و یک فعل بود در صورت  
 این تجنیس مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابونام شعر ما مات من کرم الزمان فانی  
 یحیی کدی یحیی بن صبد الله + لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین  
 بیت کمال السبیل بیت امید لذت عیش از مدار چرخ مار + که در دیار کرم نیست ز آدمی و بار  
 مقصود در اینجا لفظ مار است که اول هم مکان است و دوم صیغه بنی و اگر یکی ازین دو لفظ متجانس  
 سه یوم تقوم الساعة هم روزیکه قائم خواهد شد قیامت قسم فرمند غرور گناهکاران که نه درنگ کند ایم در دنیا و یکساعت  
 سه آن چیزها که از کرم زمان فوت شدند نزد یحیی بن عبد الله زنده هستند ان شاء الله قیام کنند + شمشاد +

چمن دوم در بیان صنایع که در الفاظ بکار میرود





این سرا پرده و زخمها خورده و زخمها کرده و جبههها چپها زد و دیدارش با همهها ششها از گفتا بشن  
 و ملحق تخمین است اشتقاق و شبهه اشتقاق اما اشتقاق است که دو لفظ از یک یا دو مشتق باشند  
 و اصول حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی تغیر گفته بماند فاعل و جهات و لیدین لغت  
 لفظ اتم و قیوم شستن اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت داد و جن شیرین بیان هم  
 جز فطاسن نداد فاطمه را و لفظ فاطمه شستن از فطام است و درین بیت خاقانی بیت  
 چند گونی که ز وصلش بشکب و من شکیم دل و جان بشکب و و لفظ شش خیس ریزه که از جن شستن  
 با من قران کنند و قرینان من نمید و و شبهه اشتقاق آن است که آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند  
 اما ماده هر یک جدا بود کتوله قاتل قاتل اتی لعلکم من القالین ای من المغضین و لفظ قاتل از  
 قول است و قالین از قاتل معنی فیض و چنانچه درین بیت خاقانی بیت خنراهای که جوان  
 لشکر کشد و جهان کشاید و درین بیت عنصری بیت گریزی ز نافت دوزخ و از و طاب  
 خدای متاب و و نوعی از تخمین است که با اشاره حال آید و از لفظ ظاهر نشود و کتوله شعر  
 حلیقت لیته موسی با سیم و و بهار و ن ادا ما قلیا و یعنی رشیده شدیش موسی نام شخص با هم او  
 و مار و ن مغلوب که نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است و این تخمین نام است و مار و ن  
 نوز تخمین قلب فاعلهم رود العجز علی الصدر تعریف این صنعت برداشتن بعضی از مضطحات  
 عروض موقوف است بیاوردانست که در مضطحات عروضیان جزو اول را از مضمر اول بیت  
 صدر گویند و جزو آخرش را مضمر نامند و جزو اول را از مضمر نامانی ابتدا و جزو آخرش را  
 ضرب و عجز خوانند و از آن وسط هر دو مضمر را آشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم آید و  
 هر قسمی تنوع بسته نوع میگرد اما قسم اول آن است که در صدر بیت فعلی که مذکور شود در عجز نیز آید  
 آن نمایند و این اعاده بسته نوع تنوع است یکی آنکه جان لفظ که در صدر مذکور شده در عجز نیز آید  
 سه نظام بریدگی که در اکثر مضمر و ساگی معنی شاکستگی مفارقت از هر چیز استناد سه جاع هر دو هم اشتقاق است این  
 بیت فی مخرج الجود سه آن جاد که جادوان از جود و میرسد فیض او به هر موجود است

تخمین

در العجز علی الصدر

ز اند و قلب است این بیت خاقانی بیت اور است طریق بیت شکستن + از آرزو آرزو  
 گستن + و اگر یکی از دو لفظ تخنیں قلب در اول بیت دیکه در آخر بیت واقع شود آزا  
 مقلوب محج خوانند کقولہ شعر لاج آوار الیہ <sup>بیت</sup> من کفہ فی کل حال + و چنانچه درین بیت  
 فقیر بیت رام شد دل بان بیت طشدار <sup>بیت</sup> لبش آفونگرست و زلفش مار + و نوعی از تخنیں قلب  
 است که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این مقلوب  
 مستوی نامند و این هر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقولہ  
 شعر انا الاله + ہلا لا انار + بیت مذکور اور تقارب مرع است دوم آنکه از قلب مصرع  
 همان مصرع بعینہ حاصل شود چنانچه درین بیت ایسر خسرو بیت خیر و ترازوی و دارت کیش  
 شود ہر و بلبل <sup>بیت</sup> ہر ہمیش + سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقولہ شعر <sup>بیت</sup> مود نہ تدم  
 کل ہول + و ہل کل مود تدم و م + و در کلام ربانی نیز واقع شدہ و ربیک فیکر و اکل فی ملک  
 و گویند شخصی بیکه از فاضل گفت کہ کلا سے یافتہ ام کہ مقلوب ستوی است دآن این است کہ  
 مرادی دارم آن فاضل فی البیدہ گفت براید یارب و این نیز مقلوب ستوی است و دو تنجاش  
 از ہر نوع تخنیں کہ باشد چون پہلوی ہم بیارند آزا تخنیں مکرر و مزدوج و مود نہ نامند کقولہ تقابل  
 جتیک من سگیا <sup>بیت</sup> سببا و قولہم من طلب شیا و جد و جد و من قرع یا با و من <sup>بیت</sup> و چنانچه درین بیت  
 انسانی <sup>بیت</sup> در کوع و سجود و اود کرد + در قیام و سجود خود او کرد + و یکم سدی بیت  
 ہی بود یا و لیر و جام جم + کہ روزی فشد از دوشش کام کم + خاقانی بیت در گفت کہ بیت  
 انیات ازین منزل + مرا مقر سقل است الا مان ازین منشا + و حکیم قطران ترکیب بندی لغتہ  
 کہ تمام ابیاتش شملین است و این بیت از ابجاست <sup>بیت</sup> لاله شخی یافتہ قسم از تو  
 ہنگام بہارہ آبی ازین یافتہ زردی بساہ تیر تیر + تیر دوم بمینی بہرہ است و چون دو لفظ دستور  
 کتابت موافق باشد آزا تخنیں خط نامند کقولہ سجانہ و ہو لطیفی و ستین و اذا مضیت فہو لشقین و  
 تو لہ علیکم بالابکار فانہن اشد حیا و اقل حیا و چنانچه درین ابیات سنائی لطم حلق اوریر

عہ المارۃ روکش کردن ۱۲

بردار از بوی عسار بخند که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی از اینجا حسیل خواهیم نمود عسار  
یا کسر گلی است رز درنگ و خوشی که در حوالی خندیم میسر شود و مقصود تکرار لفظ عراری است و ازین قبل  
است لفظ سلم درین بیت خاقانی **بیت** ما را که کند سلم آنگاه به خورشید نمی شود سلم  
و لفظ افسانه درین بیت **بیت** افسانه و شب و افسانه مار و هر بار به قدری  
افسانه و حقیقت گویای خجسته تحقیق در هر دو بیت مثال اشتقاق از آنده خواهد آمد **بیت**  
گرید و پس بر افسانه رو و مثال نوع ثانی از قسم دوم کقولہ شعر اذا بلابل نضمت  
بلخا تها به فالت بلابل با حصار بلابل به بلابل اول جمع بلبل است و ثانی بت بلبل یعنی خزن  
اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم یعنی ابرین شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان نضمت  
نمایند بلغات خود نفی غمها را بکن بر خجسته شراب از صراحی و چنانچه درین بیت ملحوظ  
بودست ماست باز از کتون جلوه فروش به زاهد از گوشه خلوت دل خود را باز آرد به مثال  
نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امر القیس شعر اذا التمسنا لم نجدنا علیه سانه  
فلنيس على شي سواه بخزان به معنی هرگاه مرد خازن وضایط زبان خود بر خود نیابد بر چیز  
دیگر هم خازن وضایط نخواهد بود و لفظ بخزان و خزان اشتقاق است و درین بیت فقیه  
**بیت** زبان بسته را دستی است در کار به دمان کمرته گیران را به بند و لفظ بسته نویند  
از یک ماده مشتق است اما قسم سوم از ردیجسته علی اصدر آن است که لفظی که در ضمن واقع شود  
در عجز نیز ذکر کنند همان سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت  
ابو تمام شعر ومن كان بالبيض الكواكب مغرما به نماز است بالبيض القواصب مغرما  
یعنی گفته باشد که بسفید نار پستان مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی  
بمشیت مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار مروت است و مثال تجنیس این بیت  
حریری صاحب مقامات شعر فشوف بايات المثنى به و مقفون بنات المثنى  
مثنی اول سوره فاتحه و مثنی ثانی یعنی تارهای نزار میسر است جمع شنی و رنات نقات است  
و این بیت عبدالواسع حبلی **بیت** در عاشقی و دلبری ای دلیر شیرین به من ریخته جو فرمادم

تذکور گردد و دوم آنکه در عجز به بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق  
در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از تقسیم اول کتوله شعر سریع الی ابن التعم یلطم وجهه  
ولیس الی داعی اندک به سریع یعنی در طایفه زدن بر سر و پسر عم خود شتاب دارد و در  
سائل که خواهند عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعودی بیت شیدا شده  
چراهی نهی در زنجیر دوزخ است برین شیدا به مثال نوع دوم از تقسیم اول کتوله شعر  
و عانی من ملائکما سفانا به فدای عشق قبلکما و عانی به و عانی اول صیغه تثنیه امر حاضر  
یعنی آنرا که در دو عانی و دوم شوق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا آید  
ملاست گرا از ملاست کردن ماکه از روی سفاقت که داعی شوق مرا از این شاد دعوت کرده است  
و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام تا و ک ترکان ترا تا تا همه خلوت بمانند  
که من جان سپرم به جان سپردم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنری بیت  
یگانه زمانه ندستی ولیکن به نشد چکس از زمانه یگانه به یگانه اول یعنی وحید و دوم یعنی  
دو است است مثال نوع سوم از تقسیم اول چنانچه درین بیت بحری شعر ضرایب ابد عتانی السطح  
فالتناری لک فیها ضریبا به ضرایب یعنی طبایع و خصال است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصایص  
پند اختراع کرده و مروت دمن در آن خصال مثل ترا یعنی بنیم و لفظ ضرایب ضریب که صدر  
و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت نفائی  
بیت بگوشتن گشت قدر هر یک در پیش یار افزون به من میکنی زبون تر میوم هر چند  
میگویم به لفظ میگویم شوق از گوشه شوق است اما تقسیم دوم از رد العجز علی الصداک است که فطری که  
در نحو مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی تکرار یا تفسیر  
یا با اشتقاق مثال نوع اول از تقسیم دوم کتوله شعر اقول لقا جی و العیش یوی به بنا  
بین اینقه و الضار به تمنع من شیم عسار بنجد به فنا بعد از عیشیه من عسار به یعنی میگویم  
برین خود در حاله که قافله مافرو دمی آمد در مابین میقه و ضار که دو موضع است از بنجد فامد

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود کقولہ سبحانہ فاما لیتیم فلا تقهر واما السائل فلا  
تقهر در اینجا التزام حرف با قبل از را که بمنزله حرف روی است نموده والا تقهر را با تقهر  
و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد و چنانچه درین بیت استاد بیت شد بر تع آن  
چوم زلف شب آسا به سبجان قدیر اجل اللیل لباس شاعر در تمام این غزل آمده  
سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان  
کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی  
از حروف تجوی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لغو  
رباعی غور شنید سپهر روی ختم رسل در سلسل سیر خیزد و کل در ششم خرد صیت  
خوش گلشن قدس به جبریل بود در جنبش یکبیل و ازین باب است ذکر چیزه  
در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال سبیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ  
مورد التزام نموده و این دو بیت از اینجا است نظم ای که از هر سر روی تودی اندر کمال  
یک سر روی خا هر دو جهان نیم بهاست و دهننت یک سر روی است بهنگام سخن  
اثر موسی شگافه تو در دئے پیدا است و کاشی نیشا پوری قصیده دارد که در هر مصرع آن  
لفظ شتر دمجره را لازم گرفته و این مطلع از آن قصیده است بیت مرا غم است شتر باران  
بجهره تن شتر دلی بختم غم کنی و جهره من و دهر شتر و را قصیده است که در پیش ذکر  
سپیش و فیل و گلس و گلگل را لازم گرفته این بیت از اینجا است بیت پلیتن شاهی  
و از قبایل بلندت دور نیست اگر سپیش گردد پلنگ افکن گلس گلگل شرکار و دمجری قالی  
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه ششم ششم بی تو  
در سایه خویش گستم بی تو اما سایه وصل بهر گزینی در سرم چون سایه بخاک نیشتم بی تو  
و حکیم خاقانی درین بیت لازم گرفته که در هر مصرع ثانی هر بیت چهار چیزند که در نظم  
له و مخفف است یا شد اب که گلگل ششم و دوام دهر دو کات فارسی پند است مرود و بر لبی لعل گردید

توطئه نیر چو شیرین + و مثال شسته قتان این بیت مختار از سیست مکرر فتنه و منور خلم  
دولت می لاینام تو باد + لفظ تووم و نیام از شسته قات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر  
است که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیاید همان سه نوع  
که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلکب عجز فرس سفسله ترا +  
فرد کرد از من اسه بد است فرد + و درین بیت از رقی بیت من غم و بهر جان غم ایشان  
ز بهر جان + آری هموم خلق بقدر غم نهند + و شطرسه عجم گاسه این صنعت را در هر مصرع  
بیت بکار می برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجزا اختیار مینمایند چنانچه درین بیت از رقی  
بیت دل از هوات نبرم اگر چه رنج دلی + سر از وفات نه بچم اگر چه در دسری + و درین بیت  
خاقانی بیت علی الشاد بد و دران علی الله + تیر از خود دوران تیرا + لزوم مالا یلزم  
در اصل این صنعت تعلیل بقافیه دارد و چنانست که قبل از حروف و می یا آنچه که در می می آید از اصل التزام نمی آید

توطئه نیر چو شیرین + و مثال شسته قتان این بیت مختار از سیست مکرر فتنه و منور خلم  
دولت می لاینام تو باد + لفظ تووم و نیام از شسته قات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر  
است که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیاید همان سه نوع  
که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلکب عجز فرس سفسله ترا +  
فرد کرد از من اسه بد است فرد + و درین بیت از رقی بیت من غم و بهر جان غم ایشان  
ز بهر جان + آری هموم خلق بقدر غم نهند + و شطرسه عجم گاسه این صنعت را در هر مصرع  
بیت بکار می برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجزا اختیار مینمایند چنانچه درین بیت از رقی  
بیت دل از هوات نبرم اگر چه رنج دلی + سر از وفات نه بچم اگر چه در دسری + و درین بیت  
خاقانی بیت علی الشاد بد و دران علی الله + تیر از خود دوران تیرا + لزوم مالا یلزم  
در اصل این صنعت تعلیل بقافیه دارد و چنانست که قبل از حروف و می یا آنچه که در می می آید از اصل التزام نمی آید  
توطئه نیر چو شیرین + و مثال شسته قتان این بیت مختار از سیست مکرر فتنه و منور خلم  
دولت می لاینام تو باد + لفظ تووم و نیام از شسته قات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر  
است که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیاید همان سه نوع  
که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلکب عجز فرس سفسله ترا +  
فرد کرد از من اسه بد است فرد + و درین بیت از رقی بیت من غم و بهر جان غم ایشان  
ز بهر جان + آری هموم خلق بقدر غم نهند + و شطرسه عجم گاسه این صنعت را در هر مصرع  
بیت بکار می برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجزا اختیار مینمایند چنانچه درین بیت از رقی  
بیت دل از هوات نبرم اگر چه رنج دلی + سر از وفات نه بچم اگر چه در دسری + و درین بیت  
خاقانی بیت علی الشاد بد و دران علی الله + تیر از خود دوران تیرا + لزوم مالا یلزم  
در اصل این صنعت تعلیل بقافیه دارد و چنانست که قبل از حروف و می یا آنچه که در می می آید از اصل التزام نمی آید  
توطئه نیر چو شیرین + و مثال شسته قتان این بیت مختار از سیست مکرر فتنه و منور خلم  
دولت می لاینام تو باد + لفظ تووم و نیام از شسته قات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر  
است که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیاید همان سه نوع  
که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلکب عجز فرس سفسله ترا +  
فرد کرد از من اسه بد است فرد + و درین بیت از رقی بیت من غم و بهر جان غم ایشان  
ز بهر جان + آری هموم خلق بقدر غم نهند + و شطرسه عجم گاسه این صنعت را در هر مصرع  
بیت بکار می برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجزا اختیار مینمایند چنانچه درین بیت از رقی  
بیت دل از هوات نبرم اگر چه رنج دلی + سر از وفات نه بچم اگر چه در دسری + و درین بیت  
خاقانی بیت علی الشاد بد و دران علی الله + تیر از خود دوران تیرا + لزوم مالا یلزم  
در اصل این صنعت تعلیل بقافیه دارد و چنانست که قبل از حروف و می یا آنچه که در می می آید از اصل التزام نمی آید

بلهها سعی به گفتن نصیحی + بطلعت بیخی گنجیو منبر + رجب تال السکاکی هنی انشراکافانیة  
 فی اشعارا اقسام سبع در نظم نیز می آید و سبع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه - اما  
 سبع مطرف آنست که کلمه آخر از دو فقره نشتر در وزن مختلف و در دو متقن باشد کقوله غزل  
 ما لکم الاثر جون بعد وقارا و قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دوبیت سنائی  
 نظم شیریزدان چو بر کشادی چنگ + روی مامون شدی چو پشت پلنگ + پیش خشن  
 بگاه جنگ و دهنرد + همچو مردم گپا نمودی مرد + اما سبع متوازی آنست که کلمه آخر از دو فقره  
 نشتر در وزن و هم در دو متقن باشد کقوله سبحانه فیها سرور مرفوعة و اکو آب مؤنثه  
 و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیر از نیغ او خراشده + آسایش همه سراب شده +  
 و اگر جمیع الفاظ در دو فقره نشتر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند  
 آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطیع الاسماع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر و منطبه و در نظم  
 چنانچه درین بیت ابوالفرج بییت برزم و برزم قضا کوشش و قد غریشش + لغزم و  
 حزم و اخیشش و زین آرام + در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سبع فوت شده بجهت آنکه  
 بیت مطلع نیست اما سبع موازنه آن است که کلمه آخر از دو فقره نشتر در وزن متحد و در دو متقن  
 باشد کقوله تعالی و تمارن مصفوفة و زارانی مؤنثه و این در نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم

۱۰۹

در این بیت  
 در وزن  
 در قافیه

له قوله لکم اخ و صیت مرثیاء که انتقاد نمیدارند برای خدا تعظیم را حال آنکه تحقیق سید را که دشمن را را طور بطور  
 الله قوله مردم گپا الخ - گیاهی باشد شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن بر زیر و کلسا می باشد چنانکه در نشتر آن  
 بنزله سوی مراد است و داده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیاه گنیزگو  
 و چه تمسبه سگ کن و در بان مذکور است بوجه طول نوشته اند ۱۲ الله قوله فیها سرانجام و جنت است تمثیلی باشد و کوزنای ناده ۱۲ ترجمه الله  
 قوله الخ حرم فتحی حامی حلی استواری و پوششاری و اندیشه کردن در انجام امور و هم در هر دو وزن تقدیر است که از فعل و فعل آن را  
 از صراحت و افعال معنی و غیره الله قوله چه کلمه آخر در نظم واجب است که قافیه آخر اگر انداخته بر او است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سبع نشتر  
 در نظم نیست چه در غیر مطلع و بیت شخصی ممکن است که عرض ضربی غیر متقن الوزن و مختلف المردی باشد چنانچه درین بیت  
 مسعودی که بر اطراف بودی از اعمال + بگه بد نگاه بودی از اعیان + حال آنکه وزن و قافیه در این بیت و در نظم موازنه است و اگر انداخته  
 آخر در هر دو معنی موازنه است زیرا که در هر دو معنی قافیه ندارد و عاده برین فنی که سبع موازنه در نظم نخواهد آمد  
 مانند که در وزن است نیز در نظم نخواهد آمد حال آنکه مصنف حجت الله علیه علیه السلام در نظم بر میان خود و او اعلم و اعلم و اعلم و اعلم

در این بیت

بیع آمده بهر خدمت و پاس + ادریس و مسیح و خضر و الیاس + بسته مکران چو حلقه مدخلم  
 کیخسرو و سام و زال و رستم + مریم و خورشید و زهره و یان + چون حاتم و حسن و سعید و نعمان + مستقی  
 جبره و قنبر و قنبر و قنبر + چون و فرات و دبله و نیل + پانگ گریگاه اوج + نودی و رادمان و شهاب  
 روزی طلب آمده و مادوم + دیو و ملک و پری و آدم + در صورت جسمی آمده پاک + ارواح و عقول و  
 نفس و ادراک + از چشم و رضا و گشته مشهور + نلد و سقر و زمانی و حور + استاد و سلیم و عدل + با هم +  
 آب و گل و نار و با عسل + و ازین قبل لازم است منقوط و غیر منقوط و در قفا و نیفا منقوط آنست که جمیع  
 الفاظ بیت یا فقره شش حرفی هر حرفی محمله باشد چنانچه درین بیت **بیت** بخشش فیض بینی بن  
 جشن + جنبش غیظه بینی زین جشن + و غیر منقوط آنست که تمام کلام شش حرفی هر حرفی محمله باشد  
 و در آن حرف قصیده شش حرفی صنعت دارد و این بیت از آن است **لؤلؤ فقیر بیت**  
 کفل مردم گرد راه دلایل رهوار او + مهر و مهر و مهر و مهر + دارد سر سه ساه و در قفا  
 آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت  
 زلف سیاه تو جان من دزدیدی + است دزد ندیدیم چو تو جان دزدی + و غیره فام آنست  
 که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت  
**بیت** علم بینش دهد بین دل را + روح جنبش دهد بین گل را + و لحن باین صنعت است  
 مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت با هم پیوند و موصل آنکه  
 هیچ حرف در کتابت جداگانه نوشته نشود و درین غزل **بیت** اول مقطع و **بیت** دوم موصل  
 بدو حرف و **بیت** سوم به حرف و **بیت** چهارم به چهار حرف و **بیت** پنجم به پنج حرف آمده  
 مولوی جای غزل رخ زده دارم ز دورتی آن در + زده و لحن درم درون دل آذ +  
 چون کاست گوی شب فرقت تو + میوه تو که باشد بدینگونه لاغسر + خط خضر و جود کعبه  
 شکایت + نتسیم و لعل لب تنگش که + بخت منم مقیم محبت + بهشت فخر نصیب محقق +

سلمه این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲ خون + + + +

فقه

نظم

نظم و موصل

که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد  
 چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و مبین از صبحدم خیزده بخمار آمده + بر چرخ ووش  
 از جام چم یک نیمه دیدار آمده + عید هایون فرنگ سحر زین رنگ + ابرو زان زنگر بالا  
 کسار آمده + و این قصیده تمام همین سیاق است فقیر نظم آن همه مکرزنا بی عورشید دیدار  
 آمده + بر سر گِل آکنده خوی از سیر گلزار آمده + شوریدگان کس کلفت در دیده هم در سینه گفت  
 از بهر سود و بخت صفت یوسف بازار آمده + غنچ و دلال دولبری ناز و ادا و کانسری +  
 از بهر حسن آن پری اعدان و انصار آمده + و این قصیده نیز تا مش سجع است و دو قافیتین  
 شکر را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سانی جریت عاقل و فرمان  
 کشیدی باشد + عشق و ایمان چشیدی باشد + و له فی المنقته بیت نور علیش کشنده  
 کوثر + ما تخیش کشنده کافر + و گاهی سه قافیه آرد چنانچه درین بیت و له فیض او و صفا  
 سکینه روح + فضل او در وفا سفینه روح + و گاهی ردیف در میان دو قافیه آرد و این را  
 دو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی مغری رباعی ای شاه زین بر کمان  
 داری تخت + است است عدو تا تو کمان داری تخت + چنگه سبکی و گران داری تخت  
 پیری تو بدلتش جوان داری تخت + دشمنای عرب دو قافیتین شکر را گویند که بر هر یک  
 ازان دو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده  
 متکولوج عبارت از نظم است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود مثوی سحر لال مولانا ابلی شیرازی  
 شلمبرین صنعت است و هر پیش دو قافیتین آرد و در قافیه دوم رعایت تخنیش کرده  
 و این ابیات از ابجاست مثوی ای شده در خانه جان منزلت + خانه جان یافته زان منزلت

له قوله فتح مدخل و الفتح لفتح اول سکون ثانی و جیم بی ناز و غنچه و غمره که آن حرکات چشم دارد و باشد و دلال شیخ و غیره  
 و ناز اعدان یعنی یابان و یادوان انصار یا الفتح یاری دهندگان و گردی از احباب مولی شده عید و شکر که در این بحر است  
 نوره مدد آن بحر در مدد سید ۱۲ بر آن دغیاث که قوله سکینه لفتح اول و کسر کاف یعنی آرام و آسایش و آهستگی  
 و نام دفتر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه و دفتر پنجم اول و فتح کاف نام دفتر نهمه ۱۲

دو قافیه

نشان







مرکب از دو تد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلان مرکب است  
 از دو تد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از دو تد مجموع مقدم بر فاعله  
 صغری و متفعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر دو تد  
 مفروق و فاعلان عکس اوست و مستفعلن مرکب است از دو تد مفروق میان دو سبب  
 خفیف و بعضی بر آنند که فاعله وجود ندارد و آنچه را فاعله صغری مینامند اجتماع سبب  
 ثقیل و خفیف است و آنچه را فاعله کثیری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و دو تد مجموع است  
 لکن و افعال صنعت انکار را یعنی نمی کنند و سران از بحث زحافات بر تفتن خجسته  
 معلوم خواهد شد اما اسامی بخور ازین قطعه ظاهر میشود اول گفته قطعه بخوری که شعر اندران  
 متخلف شد \* بودشان زده زو مرو بخت دان \* طویل و مدید و بسیط است و کامل \*  
 و گردانرا نگه رل پس نهرج دان \* رجز بعد از آن منشرح با مضارع \* سبب خفیف است  
 و بحث فرد خوان \* پس از مقتضی صیغته بجز تقارب \* که زین قطعه ظاهر شود و صورت  
 آن \* دیگر آنکه مشتق بود از تدارک \* و عکس تقارب \* بدیهه آید اسان \* بدیهه آنکه خلیل  
 ابن احمد بنای عروض را برپا نروده بگرگذاشته و بعد از او ابو الحسن خفیفش بجز تدریم  
 که سسی بتدارک است پیدا کرده و ازین بخور بعضی از یک رکن حامل آمده و بعضی از دو رکن  
 اما آنچه از یک رکن حامل میشود نهرج در جز در رل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است  
 و آنچه از دو رکن صورت میگیرد و طویل و مدید و بسیط و سبب خفیف و مستفعلن  
 و منشرح و مضارع و مقتضی است بدیهه آنکه بیت در بحر طویل چهار فاعل و مفاعلتن تمام  
 میشود و در بحر مدید چهار فاعلان تمام میگردد و در بحر بسیط یا بحر مستفعلن  
 فاعلان تمام میپذیرد و در بحر منشرح بدست فاعلتن مفعولات تمام می شود و در  
 بحر خفیف هم بدو فاعلان مستفعلن فاعلان تمام میگردد و در بحر منشرح چهار  
 مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر بحث چهار مستفعلن فاعلان تمام میگردد

بقصد مشکلم صدور یا بد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت تمام  
 در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه  
 یا قصیده بودن آن و سکاکی در مقتضای این قول را رجحان داده و بعضی بر آنند که قصد  
 مشکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ شکلی در عالم نیست که گاهی  
 کلام موزون بی قصد و شعور از صدور نیاید پس اگر قصد مشکلم متبر نباشد لازم آید که هر شکلی را  
 شاعر خوانند و این صحیح نیست و بدون این فن خلیل ابن احمد است که اوزان را از اشعار  
 عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است  
 چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید و الزیاده علیها تادی برفع صوت نقل للطبع استقیم ان یزید  
 علیها ما شاء و لا حاکم فی هذه الصناعة الاستقامة لطبع و اما مقدمات و مطالب این فن را  
 در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و در بیان  
 آن بدانکه اوزان اشعار عربی از وی استقر و ضبط خلیل ابن احمدیه پانزده بحر را جمع  
 میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افعیل گویند و اگر کلمات  
 نیز نامند و آن ده لفظ است و اوزان خماسی و شش سیاهی است اما خماسی فاعلن فاعلن  
 و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعیلن متفعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن  
 مس فاعلن و این افعیل از سه چیز ترکیب یافته بسبب دو تدا و فاصله و هر یک ازین سه  
 بر دو گونه است اما بسبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است بسبب خفیف گویند  
 اگر هر دو متحرک اند بسبب ثقیل نامند اما تدا کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آزادند و مفروق  
 و اگر آخرش ساکن باشد و تدا مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارش ساکن است  
 از فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجش ساکن باشد فاصله کبری خوانند  
 پس فاعلن از تدا مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن

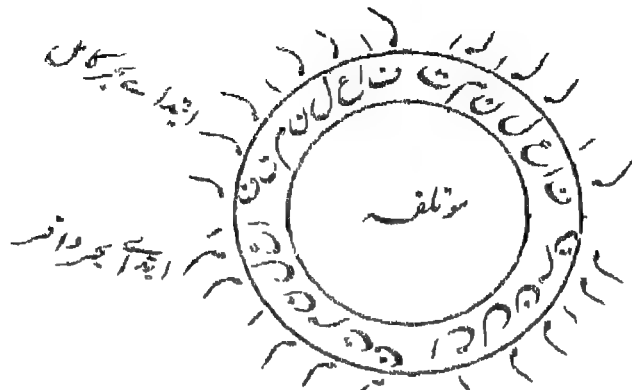
سه از سه بود که ام قبیل است از نجه ۱۲ تنخیب \* \* \*

مفاعیلن را که مرکب از دو تدمجوع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب آورابر  
و تدمجوع مقدم ساز می شتغفلن میشود و اگر و تدرامیان دو سبب در آری فاعلاتن میگردد  
و همچنین مفاعیلن را که مرکب است از فاصله صغری مقدم بر دو تدمجوع چون عکس کنی  
مفاعیلن ترکیب میاید و فعولن را که دو تدمجوع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی  
فاعیلن میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن  
آغاز نمائی و دو تدمجوع شش رایه آخر اندازی لن مفاعی لن فو بر وزن فاعلاتن فاعیلن  
می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول فاعیلن شروع کنی و ماقبلش را یا آخر  
اندازی عییلن فعولن مفاعیلن فاعیلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و  
خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم  
مشترک اعتبار نمائی نه شش زیرا که سریع و خفیف زیاده از مشترک نمی آید چنانچه در صدر مذکور  
شد پس اگر شتغفلن مفعولات که اصل بحر سریع است که شتغفلن دوم آغاز کنی و شتغفلن اول را  
یا خرد در آخر می شتغفلن مفعولات شتغفلن میشود و این بحر منسرح مدس است و اگر از سبب خفیف  
دوم شتغفلن ثنائی شروع کنی و ماقبل را یا آخر اندازی تفعیلن مفعولات مس تفعیلن مس  
بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از دو تدمجوع شتغفلن  
ثنائی بهمان طریق ابتدا کنی عییلن مفعولات مسقت عییلن مسقت بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن  
میگردد و این بحر مضارع مدس است و از اینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع  
لاتن در بحر مضارع غیر شتغفلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در انفاک این دو بحر  
مقابل و تدمجوع مفعولات می آید پس و تدمجوع باشد لا غیر و ترکیب این درای ترکیب  
شتغفلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات شتغفلن  
می شود و این بحر مقضب مدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی مفعولات  
مس تفعیلن مس تفعیلن مفعولات بر وزن مس تفع لن فاعلاتن می آید و این بحر

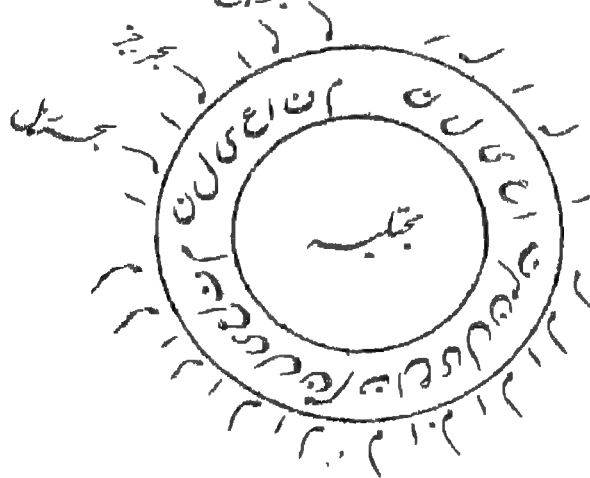
و در بحر مضارع چهار متعایلان فاعل لاتن تمام میشود و در بحر مقصوره چهار مفعولات  
 مستفعلان اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین بحر مرکب از دو رکن است  
 و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کمال بهشت مفاعلتن اتمام می پذیرد  
 و در بحر هنر بهشت مفاعلتن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد  
 و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعلن  
 تمام میشود و بعد از فیل ابو الحسن آتش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین  
 بحر نیز بهشت فاعلتن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است  
 پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحر را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحر بهشت جزو  
 و چنین بیت را شمن گویند و آنچه شش جزو دارد سدس نامند و هر چه چهار جزو دارد ربع گویند  
 و اشعار تازی مثلث و ثنی و موحده نیز آمده اما ششوی حجم غیر شمن و سدس را استعمال نیاورده  
 و بیت شمن و سدس مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصرع گویند و جزو اول از مصرع اول را  
 صدر خوانند و جزو آخرش را عسر و ض نامند و جزو اول از مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را  
 ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در شمن و سدس نباشد و ربع  
 حشو ندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصرع اول می شمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را  
 عر و ض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم می گیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز  
 گویند و همچنین ثنی را دو اعتبار کرده اند و ثنی حشو ندارد و از جمله بحر سرب و خفیف سدس  
 است یعنی ثنی می آید و سدسی که اصلش ثمن باشد آنرا بحر خوانند یا اعتبار کم کردن جزو  
 ازان در هر بحر که در ارکانش تغییر کرده نیابد آنرا سالم گویند و آنچه تغییر گردد آنرا  
 مزاحف چنانچه بجای خود نماند و باید دانست که بعضی از بحر شفاک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه  
 ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوقات و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلاً رکن  
 له تره غیر شمن و سدس را در استعمال آنهم ثقل آدرده اند چنانچه مثال مربع از بحر و در بیان حجم غیره موجود است

بحر  
 شمن  
 و  
 سدس

و  
 عجز

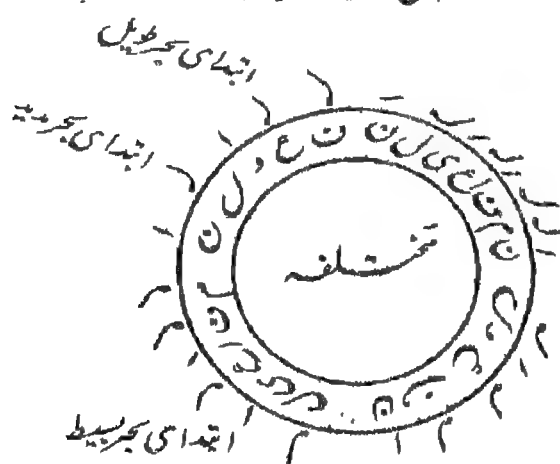


و بحر مزج و رجز و رمل از یکدائرة است زیرا که اگر مفاعیلن مثل چهار بار بر خط دایره نویسی  
و از مفا آغاز نحائی بحر مزج میشود و اگر از عیلمن شروع کنی و بگوئی عیلمن مقابره وزن مستفعلن میشود  
و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مقاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن  
رمل است و دایره این هر سه بحر است و وجه تسمیه جلب ارکان از دایره اول است  
بحر مزج



و بحر سریع و مسرح و خفیف و مضارع و مجتلب از یکدائرة است چه اصل بحر سریع  
مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دایره بنویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی  
مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر مسرح مسدس میشود و اگر از تفعلمن شروع نحائی و بگوئی تفعلمن مفعولات  
مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلمن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است

مبحث سدرس است و در اینجا نیز تفهیم و درس تفهیم لن و در مفروق دارد و بهمان دلیل که مذکور شد  
و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحران یکدیگر پنجم دایره وضع نموده هر یک  
هر دایره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دو دایره هم علامت متحرک و الف علامت  
ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بیض از یک دایره است و معنی از یک دایره بودن  
که مثلاً فعلن مفاعیلن را چهار بار بر خط دایره بنویسی پس اگر آزا از فعلن آغاز نمائی و بخوانی  
بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فو بر وزن فاعلاتن فاعلن  
میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن مفا بر وزن  
ستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بیض است و این دایره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف  
ارکان است که بعضی فحاسی و بعضی سبائست



و بحر کامل دو افران یک دایره است چه اگر تفاعلن را بر خط دایره مثلاً چهار بار بنویسی  
و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن متفا  
بر وزن مفاعلاتن می شود و این بحر دفر است و دایره این دو بحر را موملفه نامند  
و وجه تسمیه اتفاق و استلاف ارکان است که بر دو سبائی است

# خیابان دوم در بیان تغییرات که در ارکان مجبور واقع میشود

آزاد اصطلاح این فن زحافات خوانند و زحافات در لغت دور افتادن چیز است از اصل خود  
 هم زحافت گویند تیری که از نشان دور افتد بآید و است که در تغییرات ارکان بر سه قسم است  
 اول آن که متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی را  
 حروف رکن بنیزانند و مجموع تغییرات و زحافات آنی که در ارکان عشره واقع میشود از زحافات  
 استقراری و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع میابد و بعضی در  
 چند رکن می آید و ما در اینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه ضما عبارت است  
 از ساکن کردن تمامی متفعلن و چون سه وضیان رکنی را که بسبب زحافات غیر مانوس گردد  
 نقل میکنند به فطری دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنا بر آن متفعلن مستفعلن منقول  
 سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و عصب عبارت است از ساکن نمودن لام متفعلن و  
 نقل کردن آن بفاعیلین و این اختصاص بحرف دارد و وقت عبارت است از ساکن تا مفعول  
 و منقول نمودن مفعولان و این زحافات در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقضب اما  
 خین است که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلین خین  
 و قد فاعلاتن متصل فاعلاتن میماند و در مستفعلن متصل مستفعلن میماند و منقول بفاعلین میگردد  
 و در مفعولات مفعولات میماند و منقول بفعولات شود و در فاعلاتن متصل خین یعنی آید بحجت آنکه  
 خین حذف ساکن سببی است و از اینجا و تد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خین در بحر  
 و رمل و مدید و بسیط و تدارک و سریع و خفیف و محبت و منسرح و مقضب واقع میشود و اما ظی است  
 که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستفعلن منقول  
 بمفعلین گردد و مفعولات مفعولات گردد و منقول بفاعلاتن شود و این زحافات در بحر بسیط و در بحر  
 و سریع و منسرح و مقضب می آید و در بحر خفیف و محبت نمی آید بحجت آنکه س قع لن در اینجا  
 منفصل است و ساکن چهارم اواز و تد مفروق است نه از سبب آلف عبارت است از افتاد

در بیان تغییرات ارکان مجبور

در بیان تغییرات ارکان مجبور

در بیان تغییرات ارکان مجبور

در بیان تغییرات ارکان مجبور

در بیان تغییرات ارکان مجبور

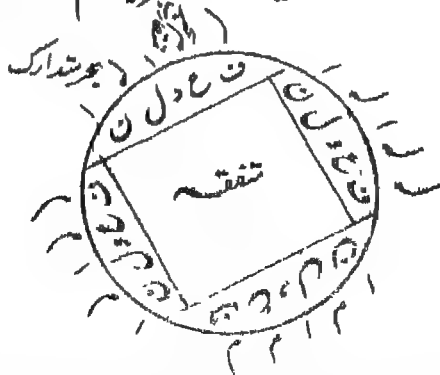
در بیان تغییرات ارکان مجبور

در بیان تغییرات ارکان مجبور

و اگر از علل شروع نمائی و بگوئی علل مفعولات مستفعلن مستفعل بر وزن مفاعیلن فاعل لاتن  
مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مدس است و اگر از مفعولات آواز نمائی و بگوئی مفعولات  
مستفعلن مستفعلن بحر مقصور مدس میشود و اگر از عولات آواز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن  
مستفعلن مفعول بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجزئ مدس است  
باین قرار این شش بحر از یک دایره چهل آید اما شرط آنست که همه مدس الا جزا باشند و دایره  
این شش بحر را شنبه گویند و وجه تسمیه شنبه است تفع لن فاعل لاتن مستفعلن متصل است



اما بحر تقارب تنها یک دایره دارد و آن ترا متفرقه گویند و ابو الحسن خفیش ازین دایره بحر متدارک را  
استخراج کرده باین طریق که چون چهار فاعل را مثلًا بر خط دایره نویسی و از فوق آن کسری بحر متدارک  
است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فاعل بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و  
این دایره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان





ساکن بنظم سببی پس در فاعلین مفاعیل و در فاعلاتن منفصل متصل فاعلا بنظم آخرها میماند  
 لی نقل و این مضارع و خبر و هر ج در مل و خفیف و مجتث مضارع واقع میشود اما بنظم  
 اسقاط ساکن بنظم سببی را گویند پس در فاعلین مفاعیل و در فاعلاتن فعل بنظم سببی ام میماند  
 و این زحاف در بحر ضویل و مدید و هزج و مقارب مضارع و قوع میاید اما بنظم  
 عبارت است از اسقاط متحرک و تد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور فاعلاتن که اند  
 بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن و تد مجموع که لغت  
 ساقط است تا قبل اوساکن میگردد و در صورت اول فاعلاتن و در دوم فاعلاتن و در سوم فاعلاتن  
 بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعول میسرود و این زحاف در بحر مدید و خفیف  
 و در مل و مجتث می آید و در مضارع می آید بهیبت آنکه در آنجا و تد مفروق است نه و تد مجموع اما  
 قصر است که ساکن سببی را از آخر کن بیند از ند و قبل او را ساکن سازند پس در فاعلین  
 مفاعیل و در فاعلاتن متصل منفصل فاعلاتن و در فاعلاتن فعل بنظم سببی مستفعل  
 میماند و این را فاعلاتن نقل میگویند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر و بحر ضویل و مدید و هزج  
 و در مل و مقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع است که ساکن و تد مجموع را که در آخر  
 رکن باشد بیند از ند و قبل او را ساکن نمایند پس مستفعل مستفعل ماند و منقول بمفعول شود  
 در فاعلاتن و فعل منقول بفعل بسکون عین و در متفاعلهن متفاعلهن منقول بفاعلاتن و قطع در  
 فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیند از ند و ساکن و تد مجموعش را ساقط نموده  
 ما قبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعل میشود و این مضارع  
 و بحر برز و کمال و در مل و متدارک و مدید و سرریج و خفیف و مقارب و قوع می یابد و در  
 مضارع اعلست و تد مفروق واقع نمیشود و خفیف و مجتث و قوع قطع در فاعلاتن نواهد بود  
 نه در مس تفع لن منفصل اما و قص است که متفاعلهن مضمر را ضین کنند یعنی تا ساکن او را  
 بیند از ند و درین صورت مستفعل همچون شبیه میشود و منقول بفاعلاتن میسرود و این زحاف

بنظم سببی  
 اما بنظم

بنظم سببی  
 اما بنظم

بنظم سببی  
 اما بنظم

بنظم سببی  
 اما بنظم

بنظم سببی  
 اما بنظم





مفاعیل قاع لات میشود و الف وصل اگر موقوف نشود در تقطیع ساقط مینماید چنانچه درین بیت و لم  
 من از بیگانگان هرگز نالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد و اگر موقوف نشود ساقط نمیکرد  
 چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بنده چنانچه شدم و وای که وجه ساقط نشود  
 و وای گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای یکحرف و گاهی بجای  
 دو حرف می آید و مثال هر سالین بیت است فقیر کشته لعل لب جانانه ام و ز آبخوان پر  
 شده پیانه ام و درین بیت مای کشته بجای دو حرف در تقطیع می آید و وای جانانه ساقط  
 و وای لفظ شده در حساب یکحرف و تقطیعش چنین است کشته ربح فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن  
 نان ام فاعلن ذاب حوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و و او خواب و خور  
 و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین و او تو وجود و او عطف در جایکه موقوف  
 نشود ساقط است و حرف مشد و قائم مقام دو حرف است بالجملة آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نگردد  
**خیابان چهارم** در تفصیل اوزان بحر و مسئله آن بیاید دانست که هر یک که زحان  
 در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحان داشته باشد مزاحمت نامند و بحر سبب حاقا  
 متنوع با نواع متعدده و مشکل با مشکل مختلفه میگردد و اما از انجمله آنچه میان شعرا عجم متداول است  
 بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحر دایره مختلفه و متلفه را اتحاداً فصحا عجم اصلاً استعمال  
 نکرده اند و از سآخرین اول مولوی جامی در کتب کامل شعر فارسی گفته و از آن بازان کسبه  
 و ششرا عجم شیوع یافته و بحر سکه دایره دیگر در میان اینها شایع و متعل است مگر بحر تقضب  
 از دایره ششبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر  
 کسی بطریق ندرت و شاف در بحر مقرر که مذکور شعر گفته باشد علم بمتصل بودن آن نمیتوان کرد  
 مثل این خنسل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آینه دم زند گرز صفای تو آب شود ز شرم سپین  
 لقای تو بیت مذکور از بحر بسیط ششمین مطوی مجنون مقطوع است و رکن استغفار مطوی  
 و فاعلن مجنون مقطوع آمده مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام ز به بر جمال تو





جهانی تماثالی و زلعل می آلودت نظرت و شیدائی و پس بجوری که نزد شمع آید  
 متروک است طویل و مدید و سیط و داف و مقضب است و مستعمل ایشان هرج و مرج و در خیز و  
 رل و سرب و خفیف و محبت و مضارع و متخرج و متدارک و مقارب است و بحر کامل را  
 از سالم در فارسی نیامده اند و بنای زحافات اورا در اجزای بیت در ای طریق شمر  
 عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بان کرده شود و باین سبب افزان اینها در  
 جاها غیر افزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هرج و مرج است و عرب این بحر را  
 مسدس و مربع استعمال کرده اند و فضا به بحر مثنوی و مسدس آورده اند و مثنوی را سالم و مثنوی  
 تیری آورده اند اما مسدس را سالم نمی آورند و عرض ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیامده اند  
 سالم یا مقصور یا محذوف مگر در افزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا  
 و حشو آن زحافات بسیاری آید و افزان بسیار از آن حاصل میشود هرج و مرج مثنوی سالم  
 خاقانی گوید **نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی** که همت را زانوشی است  
 با دانه و پیشانی و تقطعش نثاری این مفاعیلن کسب شرب مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن  
 است پنهانی مفاعیلن انم و در اینجا جمیع ارکان سالم آمده هرج و مرج مثنوی **اخر ب**  
**مکفوف محذوف** خاقانی گوید **دردی که مرا هست بمرهم نفروشم**  
 اگر عافیتش صرف دهی هم نفروشم و بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفعول و در اینجا صدر  
 ابتدا **اخر ب عرض ضرب محذوف و حشو مکفوف است هرج و مرج مثنوی اخر ب**  
**گفتی که بختاقانی وقتی شکری بخشم و بخشودیم** و الله وقت است گرم بخشی و بر وزن  
 مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و در اینجا صدر و ابتدا **اخر ب عرض ضرب سالم و**  
**حشویک** رکن سالم آمده هرج و مرج مثنوی **اشر** وقت را غنیمت دان هر قدر که توانی  
 حاصل از حیات ایجان این دم است تا دانی و بر وزن فاعیلن مفاعیلن چهار  
 بار است و در اینجا صدر و ابتدا **اشر** و عرض ضرب سالم و یک حشویک جزو **اشر** و

هرج و مرج

اخر ب یک رکن

چونیت ره سوی توام بیام دورست نگرم + ورنش عکس بیت سابق است + رخی شمن  
 مطوی مولوی روم قدس سره فرماید **س** مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم +  
 دولت عشق آمد من دولت پانده شدم + تقطیعش مفتلن شبت بار است و درینجا  
 جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم **س** ای از رخ ماه فلک گشته خجل +  
 پیش قدت سروهی پای بگل + تقطیعش شش مفتلن تمام میشود + رجز مسدس  
 مطوی **س** در برم آن ماه نیاید نفس + شکوه از آن ماه مرا هست بے + ورنش  
 بشکست مفتلن تمام میگردد و زحافاتی که شعری عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع  
 فارسیان بوده اند استعمال نکرده اند بحر مل شعری عرب این بحر را شمن یا درده اند  
 فصیحای عجم شمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد مخوران عجم سالم نمی آید بلکه  
 اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا شعث یا سنیع رمل شمن مقصور امیر معزی گوید **س**  
 تا خزان ز دخیله کا فورگون بر کوهسار + مفرین زنگارگون بر دشتناز مرعزار + تقطیع  
 چنین میشود تا خرازد فاعلاتن نیم ای کا فاعلاتن فورگون بر فاعلاتن کوهسار فاعلاتن الم و درینجا  
 عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل شمن محذوف معزی گوید **س**  
 روی او ماه است اگر بر ماه مشک افشان بود + قید او سرد است اگر بر سردالستان بود +  
 و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل شمن مشکول  
 خاقانی گوید **س** بنلامی تو ما را خبر از جهان برآمد + گر چه زلفت کم کن کمر زلفت ما را  
 برودن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجزو مشکول و یکجزو سالم بترتیب آمده  
 رمل شمن مخبون مقصور و جوابه حافظ فرماید **س** میگویم هر نفس از دست فراق فریاد +  
 آه گر ناله دارم نرساند تو باد + بر وزن فاعلاتن فعلاتن و درینجا عروض شعث  
 مقصور و ضرب مخبون مقصور و مشبوع و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت بابا فغانی  
**س** این که از وصل توام غم نخیز مقصور و شکفت + گل آن است که با غار غمت ساخته آ

چونیت  
 مولوی  
 روم  
 قدس  
 سره  
 فرماید  
 س  
 ای از رخ  
 ماه  
 فلک  
 گشته  
 خجل  
 پیش  
 قدت  
 سروهی  
 پای  
 بگل  
 تقطیعش  
 شش  
 مفتلن  
 تمام  
 میشود  
 رجز  
 مسدس  
 مطوی  
 س  
 در برم  
 آن  
 ماه  
 نیاید  
 نفس  
 شکوه  
 از آن  
 ماه  
 مرا  
 هست  
 بے  
 ورنش  
 بشکست  
 مفتلن  
 تمام  
 میگردد  
 و زحافاتی  
 که  
 شعری  
 عرب  
 درین  
 بحر  
 بکار  
 برده  
 اند  
 مطبوع  
 فارسیان  
 بوده  
 اند  
 استعمال  
 نکرده  
 اند  
 بحر  
 مل  
 شعری  
 عرب  
 این  
 بحر  
 را  
 شمن  
 یا  
 درده  
 اند  
 فصیحای  
 عجم  
 شمن  
 و  
 مسدس  
 آورده  
 اند  
 و  
 عروض  
 و  
 ضرب  
 درین  
 بحر  
 نزد  
 مخوران  
 عجم  
 سالم  
 نمی  
 آید  
 بلکه  
 اکثر  
 محذوف  
 مقصور  
 یا  
 مقطوع  
 یا  
 شعث  
 یا  
 سنیع  
 رمل  
 شمن  
 مقصور  
 امیر  
 معزی  
 گوید  
 س  
 تا  
 خزان  
 ز  
 دخیله  
 کا  
 فورگون  
 بر  
 کوهسار  
 مفرین  
 زنگارگون  
 بر  
 دشتناز  
 مرعزار  
 تقطیع  
 چنین  
 میشود  
 تا  
 خرازد  
 فاعلاتن  
 نیم  
 ای  
 کا  
 فاعلاتن  
 فورگون  
 بر  
 فاعلاتن  
 کوهسار  
 فاعلاتن  
 الم  
 و  
 درینجا  
 عروض  
 و  
 ضرب  
 مقصور  
 و  
 باقی  
 اجزا  
 سالم  
 آمده  
 رمل  
 شمن  
 محذوف  
 معزی  
 گوید  
 س  
 روی  
 او  
 ماه  
 است  
 اگر  
 بر  
 ماه  
 مشک  
 افشان  
 بود  
 قید  
 او  
 سرد  
 است  
 اگر  
 بر  
 سردالستان  
 بود  
 و  
 درینجا  
 عروض  
 و  
 ضرب  
 محذوف  
 و  
 باقی  
 مثل  
 بیت  
 سابق  
 است  
 رمل  
 شمن  
 مشکول  
 خاقانی  
 گوید  
 س  
 بنلامی  
 تو  
 ما  
 را  
 خبر  
 از  
 جهان  
 برآمد  
 گر  
 چه  
 زلفت  
 کم  
 کن  
 کمر  
 زلفت  
 ما  
 را  
 برودن  
 فعلات  
 فاعلاتن  
 چهار  
 بار  
 است  
 و  
 درینجا  
 یکجزو  
 مشکول  
 و  
 یکجزو  
 سالم  
 بترتیب  
 آمده  
 رمل  
 شمن  
 مخبون  
 مقصور  
 و  
 جوابه  
 حافظ  
 فرماید  
 س  
 میگویم  
 هر  
 نفس  
 از  
 دست  
 فراق  
 فریاد  
 آه  
 گر  
 ناله  
 دارم  
 نرساند  
 تو  
 باد  
 بر  
 وزن  
 فاعلاتن  
 فعلاتن  
 و  
 درینجا  
 عروض  
 شعث  
 مقصور  
 و  
 ضرب  
 مخبون  
 مقصور  
 و  
 مشبوع  
 و  
 صدر  
 و  
 ابتدا  
 سالم  
 آمده  
 و  
 درین  
 بیت  
 بابا  
 فغانی  
 س  
 این  
 که  
 از  
 وصل  
 توام  
 غم  
 نخیز  
 مقصور  
 و  
 شکفت  
 گل  
 آن  
 است  
 که  
 با  
 غار  
 غمت  
 ساخته  
 آ

فاعلن نمون میشود و در اینجا صدر و اوستدا احریم و عروض ضرب محذوف و ثوابشتر آمده  
 و درین بیت جامی **ه** ای خاک تو تاج سربلندان **و** محتون تو عقل پوشتان **و**  
 اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی شل بیت اول است و درین بیت فقیر شیرین کاره کند  
 چو بینا **و** صد مزدور آورد چو فرهاد **و** اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است  
 و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخری آید شش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم  
 آید ششون اشتراک خواهد بود و لافیه و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و درین  
 اختلاف زحمت را عوام سکته شعر گویند بجز رجز در این بحر و نقضای عجم اکثر مثنی سالم  
 استعمال کرده اند بخلاف شعرا عرب که مثنی کمتر آورده اند و مدس در مثنی ششون  
 بیشتر و شعرا عجم مدس این را هم نیاورده اند و همچنین مزاحفت آنرا غیر از مخبون و مطوی  
 کمتر استعمال نموده اند رجز مثنی سالم فاقانی گوید **ه** مرغان ماهی در وطن آسوده اند  
 الا که من **و** بر من جهانی مردوزن بخنوده اند الا که تو **و** قطعیت مرغان مستغفلان ہی در  
 وطن مستغفلان آسوده ان مستغفلان دل لاک من مستغفلان الت و اینجا همدارگان سالم آمده  
 و استاد جد الواسع جلی رجز مثنی سالم مضاعفت آورده و بر شازده رکن ینا گدشته و قصیده  
 سبع درین وزن گفته این بیت از اینجا است **ه** دایم زبس نیزنگ او دل چون دمان  
 تنگ او آه از دل چون سنگ او و زنا ز خشم و جنگ او **و** تاکی چو زیر چنگ او زاری کنم  
 در چنگ او و ز عارض گلزننگ او چون گل دیده پیرهن **و** رجز مثنی مطوی مخبون  
 فاقانی گوید **ه** خانه دل بچار حد و قف غم تو کرده ام **و** حد و فامین بود جز صد پیرهن  
 بر وزن مستغفلان مفاعلن چهار بار است و در اینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من او که  
 آخره و اگر ضمیمه را بر طری مقدم آرند وزن چنین میشود **ه** فان کنان هر سحرے بکوسے تو میگدم

له قوله و شعرا عجم مدس این را هم از مدس آوردن شعرا عجم انکار محض نمودن آنرا شال آورده  
 حجب ترا هر عجب است لازم بود که این را هم تحت کمتر استعمال داخل کردیست ۱۲ شمشاد ۱۱ ۱۰

بحر

رجز مثنی سالم

رجز مثنی مطوی مخبون

فرماید شیر خدا شاه دلایت علی <sup>صیقل</sup> شرک حقی و جلی <sup>۴</sup> بر وزن مفتعلن مفتعلن  
 فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقه اگر کم شود  
 از زلف تو <sup>۴</sup> حاتم جم خوابی تا دین آن <sup>۴</sup> وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و  
 مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن محشورین مصرع مقطوع و ضرب مطوی  
 موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغییرات را عوام سکنه شعر خوانند و چنانچه درین  
 بیت <sup>۴</sup> قمری از دستان خاموش گشت <sup>۴</sup> فاخته از لحن فرو ایستاد <sup>۴</sup> وزن مصرع اول  
 مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سیرج مطوی  
 مقطوع مجدوع <sup>۴</sup> ای گل رویت سبیل خیز <sup>۴</sup> حلقه زلفت آتش نیز <sup>۴</sup> بر وزن مفتعلن  
 مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدای مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین  
 وزن گاهی مکسوف بجای مقطوع و نحو ربجای مجدوع آورند چنانچه درین بیت فقیر  
 یتبع بکف از ناز بیا <sup>۴</sup> تا نشده عمرم سپری <sup>۴</sup> بر وزن مفتعلن مستقیل نع سیرج مخبون مکسوف  
<sup>۴</sup> ای نازنین در کوی ناگزین <sup>۴</sup> ای سحرین بر روی ناظر کن <sup>۴</sup> بر وزن تنهان  
 مستفعلن فاعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن را  
 فارسی مستعمل نیست بجز فسر سالم این بحر نیز شش <sup>۴</sup> عرب و عجم ترک کرده اند و بجز  
 شمن نیارده اند و عجم مسدش را کمتر استعمال نموده اند و عروض ضرب رباعی  
 می آرنز یا مکسوف یا مجدوع یا مخور فسر شرح شمن مطوی مکسوف موقوف اندر <sup>۴</sup>  
<sup>۴</sup> نوش لب لعل تو تمیت شک شکست <sup>۴</sup> چن سر زلف تو رونق عجم شکست <sup>۴</sup> قطعی  
 چنین بشود و نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن تمیت شک مفتعلن کبر شکست فاعلات الخ  
 و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات و عروض ضرب مطوی موقوف  
 و در حشو مطوی مکسوف آمده فسر شرح شمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی  
<sup>۴</sup> عشق بفیض دیای برینظ کبریا <sup>۴</sup> بر دیدست نیست هستی بار از راه <sup>۴</sup> بر وزن مفتعلن فاعلات

نسخه شش مطوی مکسوف موقوف بحر شش سالم بحر مخبون مکسوف سیرج مطوی مخبون مجدوع

نسخه شش مطوی مکسوف موقوف بحر شش سالم بحر مخبون مکسوف سیرج مطوی مخبون مجدوع

عروض مقصور و ضرب محدود و باقی مثل بیت سابق است رمل ششم منجون مقطوع  
 مرزا صائب گوید **س** عاشق از طعنه آغیار چه پروا دارد و آتش از سوزشش خار چه پروا دارد  
 تقطیعش نش بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین  
 رمل ششم منجون شیخ سعدی گوید **س** مردمان عیب کنندم که چرا دل تو دادم **یا** باید  
 اول تو گفتن که چنین خوب چرائی **د** بر وزن فعلن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سلام آمده  
 و بعضی از فصحاء عجم این وزن را بر نشانزد و جزو گذشته اندیشی شمن را مصفا کرده اند  
 چنانچه خواهی عصمت بخاری گفته **س** رنگ رخسار و در گوش و خط و قد و قد و هار و  
 خال است ای سرو پری روی سمن بر پیشین و کوبش شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت  
 و بلال و طرب چشمه کوثر **د** تقطیعش نشانزد و فعلن تمام میشود از آن جمله صدر فاعلاتن آمده  
 و این وزن را عجم هندوستان بحر طویل گویند رمل سمس منجون ششست مقصور  
 اوری گفته **س** روی عیش و طرب بتان است **د** روز بازار گل و ریحان است **د**  
 بر وزن فاعلاتن فعلن بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل سمس مثل  
 شمن است که شرح داده شد و آهاده آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را  
 هیچ یک از شعرا عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض ضرب این بحر را اکثر  
 مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر سمس اختیار نکرده سریع مطوی موقوف  
 شیخ نظامی گوید **س** شیر گله داشت که چون بو گرفت **د** سایه خورشید برآهو گرفت **د**  
 تقطیعش چنین میشود شیر گله مقتلن داشت که چون مقتلن بو گرفت فاعلاتن الخ و در اینجا  
 عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

له قوله و باقی مثل بیت سابق الزمین عبارت قلم است در بیت سابق ابتدا سلام و در اینجا منجون است و همین در بیان این  
 بحر پیشهشت افزون است **د** شمشاد **د** بر وزن فعلن هشت بار الخ و درین شعر صدر و ابتدا سلام است پس وزن فعلن  
 هشت بار چگونگی خواهد شد قدش فاعلاتن فعلن فعلن فعلن است و در بار **د** شمشاد **د**

رمل ششم منجون

رمل سمس منجون ششست مقصور بحر طویل

رمل مطوی موقوف

خلق شادمانه بود و بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و در اینجا همه اجزا مطوی آمده منصرف  
 پس درین وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و در اینجا همه اجزا مطوی آمده منصرف  
 مسدس مطوی مقطوع <sup>بسه</sup> بسکه بوبیت اسیر شد جانم به گر بگذاری گریخت توانم  
 بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و در اینجا عرض و ضرب مقطوع و باقی مطوی آمده و این  
 و در وزن نزو شمس <sup>عجم</sup> کتر استعل است بحر مضارع سالم این بحر نیز به یک از شعر  
 عرب و عجم نیارده اند و درین بحر جن و مکمل را بحال نیست بجهت آنکه فاع لاتن و تد  
 مفردن دارد و جن عبارت از استعاط ساکن بسی است و میان یا و ذن مفاعیلن  
 درین بحر <sup>ا</sup> اقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو مجاز نیست مضارع مشن ا خرب  
 خا قانی گوید <sup>از تو</sup> و فانیاید دانی که نیک دایم به درمن جفا نپذیرد دایم که نیک دانی  
 تقلیلش چنین میشود از تو و مفتعل فانیاید فاع لاتن دانی که مفتعل نیک دایم فاع لاتن  
 انم و در اینجا کن مفاعیلن ا خرب آمده فاع لاتن سالم و حکیم خا قانی در مطلع و دیگر ابیات  
 این غزل زحمت را فیر داده و آن اینست و له کردی غمت با ما عهدی چنانکه دانی  
 ماند یا نکه بر سر آن عهد خود منانی به از خون من نواله فرستی برای بهران به یکره بخوان  
 و صلح ناکرده میهمانی به در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم خوشمگفوف آمده و یک  
 هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مشن ا خرب مکفوف مقصور اسیر معزنی  
 گوید <sup>گفتم</sup> مرا سه بوسه ده است ماه مهریان به گفتا که ماه بوسه کرداد در جهان به روز  
 مفتعل فاع لاتن متعایل فاع لاتن و در اینجا صدر را ابتدا ا ا خرب خوشمگفوف و عرض  
 ضرب مقصور آورده و درین بیت و له از پای او عبیر شود گرد بر بساط به ندرست از خلق شود آ

سه قوله باقی مطوی آمده انم خوشمطوی موتوت مست زیرا که ری گرفت و بیت اسیر بر وزن فاعلات بسکون تا است  
 پس درین وزن قید موتوت هم زائد کردن است ۱۲ محمد عبدالاحد شاد و سه قوله در مصرع ثانی مطلع انم  
 مصرع ثانی مطلع چنین است مانند مفتعل ا که برس فاعلات بر ۱۱ عهد متعایل خد ثانی فاعلاتن و پنج مصرع اول از  
 به یگانه است از خون مفتعل من نواله فاعلات فرستی به متعایل ای بهران فاعلات خوشمفعل مکفوف و ده آ  
 در عرض فاعلات مقصور است و عرض بیت سابق فاع لاتن سالم پس سماء است که ما نده ۱۲ محمد عبدالاحد شاد

مثنوی

مثنوی

مثنوی

مثنوی

مقتعلن فاعلن واین عکس بیت اول است قاتل و در حسن مطلع این قصیده زجات را تفسیر  
 داده و له گیرم چون گل نه ساخته خونین لباس به کم ز بقیه بیاش دوخت نیل و طایفه  
 صدر درین بیت مقطوع آمد و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن تغییر جانی عجیب  
 از مسعود و سلمان دیده شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود و سلمان  
 هر که شنائی ترا حد و نهایت نهاد به بحر طاک را بجهت میان و کران به بنغم اندر نشاند  
 از جگر برگزشت به حد کشیده حسام نوک زد و ده سان به چنان قواد این دران چو چاق  
 در برگ گل به چنان گذشت آن ازین چو سوزان از پریان به بیت اول شرح مشن  
 مطوی موقوف است بر وزن مقتعلن فاعلن مقتعلن فاعلات و بیت دوم نیز همین وزن  
 است مگر صدر آن که بخون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلهن فاعلات  
 مقتعلن فاعلات و مصرع دوم بپستوریت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا  
 بخون آمده و وزن اینست مفاعلهن فاعلات مفاعلهن فاعلات منشرح مشن مطوی  
 مجدوع خاقانی گوید به بافتن ریسمان نه معجزه یارند به معجزه داد دین که آهن با  
 بر وزن مقتعلن فاعلات مقتعلن فاع و در اینجا عروض مخور و ضرب مجدوع آمد و باقی اجزا  
 مطوی منشرح مسکس مطوی شالش به شاه جهان باد تا زمانه بود و کز کز

تغییراتی  
 در  
 منشرح مسکس مطوی

له قوله نیل و طایفه و طایفه رفیق و یا مال کردن و یکسر داده و بجزه و از خرابی هوانت جامه که بر هر دوخ و غیر آن پیدا کنند  
 و همین برین و نهالین و لباس از غله قوله و باقی مثل مطلع مذکور درین مقام هم شایع است چه در مطلع حشو موقوف  
 و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و مصرع ثانی موقوف و ضرب  
 مکسوف است ۱۲ محمد عبداللہ شمشاد له قوله بیت اول منشرح الخ درین مقام آنحضرت در اذکار است حسین باید تو  
 بیت اول منشرح مشن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مقتعلن فاعلن مقتعلن فاعلات و دوم بر وزن  
 مقتعلن فاعلات مقتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر بخون مصرع اولش بر وزن مفاعلهن فاعلات مقتعلن فاعلات مصرع  
 دوم بپستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا بخون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلهن فاعلات  
 مفاعلهن فاعلن مصرع دوم بر وزن مفاعلهن فاعلات مفاعلهن فاعلات ۱۲ محمد عبداللہ شمشاد له قوله بافتن ریسمان از  
 تقطیع سوزن میشود بافتن ریسمان فاعلات معجزه مقتعلن شد معجزه مقتعلن و دو بیت که فاعلات آهن بافتن شمشاد



در لکن ۱۰ عرض تصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت اوزی  
نام شب از صحنه ایام بستر و ۱۰ اوزی از اجازت یا بدگر آفتاب ۱۰ مصرع اول بوزن  
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بوزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لان  
آمده و اول آخرب مفعول محذوف است و دوم آخرب مقصور مضارع ثمن مفعول مقصور  
گرام آن طره هست مشک یا چون نداد بوسه ۱۰ در آن چهره هست ماه چادر کشیده روسته  
بر وزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیل مفعول در کن فاع لاتن مقصور  
واقع شده مضارع مسدس آخرب مفعول اوزی گوید ۱۰ تا ملک جهان ۱۰  
باشد ۱۰ فرمانده آن شهر یار باشد ۱۰ بوزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و درینجا یک رکن  
فاع لاتن از اصل ثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در وجه پدر خود گفت ۱۰  
هم طبع او چو میوه خرمشده ۱۰ هم خوی او برنده چو منشارش ۱۰ یک کن فاع لاتن از اصل  
ثمن عسر و ض وض ضرب کم شده و در حاشی مطابق بیت سابق است و وزن مفعول فاع لاتن  
مفاعیل میشود مضارع مسدس آخرب مفعول مقصور اوزی گوید ۱۰ گوم صفت جم  
گو بیا بین ۱۰ بر تخت سلیمان راستین ۱۰ پیش بدی یو دوم دود ۱۰ در هم زده صفها  
حورین ۱۰ بوزن مفعول مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا آخرب و حشو مفعول عسر و  
ض وض مقصور آمده مگر عرض بیت دوم که محذوف است ۱۰ مقصور و ازینجا معلوم میشود که مضارع  
ثمن را چون مسدس نماید از فاع لاتن بجز و کم میکنند نه از مفعول ثمن بجز و کم میکنند و این  
بجز را عرب اکثر مسدس و عرب آورده اند و شمس اعجم غیر از ثمن نیاورده اند و درین  
طی خیال را بحال نیست بجهت آنکه ساکن چهارش از وزن مفعول است نه از سبب و درین  
و تون من لکن این بحر خافیه است بجهت ثمن چون خاقانی گوید ۱۰ تو آن سگله که  
میه آسمان جبین تو بود ۱۰ ملک ز سدره فردا ید و زین تو بود ۱۰ تقطعش چنین می شود  
تو ۱۰ سگله مفاعیلن که می ۱۰ فاعلان ساجی مفاعیلن نه ت بود فاعلان ۱۰ و درینجا همه اجزا

مضارع ثمن مفعول مقصور  
بوزن

مضارع ثمن مفعول مقصور  
بوزن

مضارع ثمن مفعول مقصور  
بوزن







و این پوست زینجا ، بروزن نعل نعلن هشت بار بجز متدارک این جسر را  
 ابو الحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث و در شرح کرده شد متدارک شمشیر سالم  
 حسن و لطف ترا بنده شد هر دو هم به خط و خال ترا شک چین خاک ره تقطیع حسن چنین  
 کند حسن و لطفا علان فی ترا فاعلن بند شد فاعلن هر سه فاعلن انهم و در اینجا همه ارکان  
 سالم آمده متدارک شمشیر مجنون به چو رخت بنو و گل باغ ارم ، چو قدست  
 بنو و قدس و چنین ، بروزن هشت نعلن کبر عین و در اینجا جمیع اسبها مجنون آمده  
 متدارک شمشیر مقبوع به هر دم پیشیت دارم زاری ، که کز غم تاکی زار غم و زاری ،  
 بروزن نعلن بسکون عین هشت بار و ششوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین وزن آن  
 و در اینجا اگر بعضی اجزا مقطوع و بعضی مجنون بسیارند جزا دارد و چنانچه درین بیش شیخ بهائی  
 به یارب یارب بهائی زار به آن نامه سیاه خطا کردار ، صدور و ابتدا مقطوع و غرض  
 مجنون ندال و ضرب مقطوع ندال و حشو بعضی اجزا مجنون و بعضی مقطوع آمده و این وزن  
 یعنی متدارک شمشیر مقبوع سکی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله  
 انصاری چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیر المومنین صالوة الله و سلامه علیه  
 میرفتم بر دیری گذر افتاد و ترسائی در آن دژ ناقوس میخواست چون آنجناب صدای  
 ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس چنین بگوید به حقا حقا حقا حقا ، صدقا صدقا  
 صدقا صدقا ، و چند بیت دیگر مشتعل بر بے اعتباری و نیا نیمه این بیت فرموده  
 ایست بیان بجور که شعر به عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بجز قریب  
 و جدید و متشاکل که تا آخرین ختم شروع نموده اند و دیوان بچیک از اساتذہ عجم شعر در آن  
 دیده نشد و متشاکل که تا آخرین ختم شروع نموده اند و دیوان بچیک از اساتذہ عجم شعر در آن  
 ننویدیم و یکی از معاصران میر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله عروض و مصلحیه  
 نموده و آنرا جامع المصلح نام کرده و در اینجا بجز دیگر اختراع نموده و با عقا و خود و در آنرا

متدارک شمشیر  
 مجنون  
 مقبوع

بیش از من در مانده چو نیست \* آن به که نوازیم قوای بنده نواز به \* و له ای آنکه نمودیم چرا  
زار به از کوه غمت بر دل تنگم صدیار به \* خواهم که به پیش تو بگویم غم دل به چون چاره من بر تو بود  
و دشوار به و آثار با عیادت افزان آخرم اینست به \* بجزانت خون بسی مراد دل کرد و \* و اندر  
در سینه من منزل کرد \* دیگر تا کی فزایم محنت و غم \* کس هرگز این سختی بایدل کرد و له  
یا آ آ مدیار آ مدیار آ مدی \* بنشین بنخیر بدینسان تا کی \* یک ساعت زان ماه بین دوریشان  
تا یابی از جام لب لعلش می \* و له جان دادم در راه دفائی صنت \* و دل کردم قربانش  
بے پیش تو کی \* از دستم کارا گریا چه غم هست \* در دیده و دل بس است سوزی و غمی \*  
و درین موقف فن عروض پیرایه تمام یافت و الحمد لله اولاً و آخراً الحمد لله الرابعه  
فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی که بین که آزا در آخر مصرع یا آخر هر بیت  
در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مخموی  
آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید و  
قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ماقبل او باشد و متحرک که ماقبل این ساکن  
باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کامل و دریم  
مائل به چل شان پیش علم شان مائل \* سیم مائل حای حاصل نیز داخل در حروف مذکور است  
و وجه این معلوم خواهد شد و این قول حلیل است و حقش بر آنست که کلمه آخر بیت تمام  
و داخل قافیه است و بعضی روی تنه را قافیه نموده اند و این قول اگر چه وجهی دارد اما خالی  
له قوله در دیده دول از دریا درید بر وزن مفعول آخرب است نه خرم پس موزون بر وزن از دوازه آخرم الصدور شدنی نیست  
از تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دوازه آخرب الصدور است که موزونش در رباعیات دوازه  
مذکور گذشت باز وزن سوم مذکور بی موزون ماند و موزون وزن دوازدهم از دوازه آخرم الصدور در رباعیات  
دوازه آخرب الصدور اندک علم آشتی الله قوله در آخر مصرع الخ در آخر مصرع یا بیت یا چیزی که بمنزله آخر مصرع و سیم  
تا تعریف هذا قوافی خردت را نیز شامل گردانند که در قوافی موزون آخر حقیقی مصرع و بیت ردیف میشود نه قافیه آشتی الله  
قوله در الفاظ مختلفه الخ بحسب لفظ و معنی معاً چنانکه در لفظ قافیه و در الفاظ مختلفه لفظها چون قافیه زبان و لسان یا بحسب  
معنی تنها چنانچه در قافیه باز مینماید و اگر دیار یعنی جا و معروف آشتی الله + + +

الحدیقه الرابعه فی علم القوافی



و مجهول می آید معروف است که ضمیه ماقبل و او و کسره ماقبل یا اشباع ده شسته باشد مثل دور  
و پور و دید و چکید و مجهول است که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف  
و مجهول نزد قدما و متأخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجود شش انزل پذیر آید  
یکه آه و یک ویر آمد و کسره ماقبل یا در لفظ پذیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین  
وله بیکر آب و گل ز شوقش عور و لعبت چشم و دل ز کنهش کور و ضمیه معروف است و ضمیه  
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده و دستین مرا و کند ی عقل کرد تین مرا و  
خلوت به خاص حسن و عشق نگردد که برون کرده اند نیز مرا و خوش ظهوری بنجام جوشیه با  
کرده در غورگی موزیر مرا و کسره لفظ ستین و تین مجهول و کسره لفظ تیر و موزیر معروف است و لم  
از غمش شهر و کوس پر شور است و میکند شع زاریم نور است و چه قدر لب نباله نزدیک است  
دل ز طاق صد آن قدر دور است و ضمیه لفظ شور و زور مجهول و ضمیه لفظ دور معروف است  
و لقی را که با مال یای روت سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی  
خلعتی کان تراست همچو چنبره و بتا ند بر وزر ستا خیسند و اما حرف قید حرفی است ساکن  
غیر روت که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مدهر ساکنی که بی فاصله از روی آید  
آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرو و آبر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و نرم و نرم و دهم  
و قسم و حشر و نشر و قصر و نظر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حکم و حکم و امر و نشر و ننگ

در همه اینان حال همه واد و یای مجهولین بود معروف است و یای معروف است همان نزد ایشان مجهولین و خود ندارد و  
از اینجا است که در کلام ایشان هزار جا فاقیه گویا نوردیده و تیر دیده باشی باینکه همچنین اختلاف روت نزد پسینان چیست  
نیست تا بهیت چه رسد که در اینجا تقدیر بعضی لفاظ بود و یا مجهولین بود و این همه همچنین اختلاف روت از عیوب  
شمرند و لانا جای رسم هم اشباع مضمون و مجهول و اعیبی نوشته عروضا و خنده زنده که مولوی خود شش کتاب آن  
کرده و در است به من نه تنها فاعل این غریبان شهر که خوب را و کیست در شهر که فاعل این نیست و خوب را و و غیر از این که در  
عصرهای پیش از ایشان اشوب از واد مجهول بود و معروف و غیر یافته بود و لانا در تفهیم آن یا خوب و ضامن داشت کوتاهی سخن  
این افاده طلاق اکثر عروضا است اما کسانیکه سیر کلام متأخرین کرده اند کسانیکه اندک ایاتان در اشباع مضمون و مجهول را که در  
پس نظم فارسی پیروی پارسیان حال کردنی است نه تقلید عروضا و ۱۲ از افعال و لفظ مولوی و نظایر حسن و قبح

از ساحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین  
 دارد و به یقین چند ملقب میگردد و عیب چند لاحق به آن میشود که استر از بعضی وجوب از  
 بعضی متعین است و ما اینهمه را در چند شعبه دانایم شعبه اول در بیان حروف قافیه  
 بیاید دهنت که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمیشود و دهنت حرف لمع  
 با و میگردند چهار قبل از روی می آیند و چهار بعد از روی آن آن چهار که قبل از روی واقع نشود  
 ردف و قید و تالیس و خیل است و آن چهار که بعد از روی می آیند وصل و تسو و ج و مزید و  
 ناز است اما ردف با کسر عبارت از الف و یا و او ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید  
 چنانچه درین سه بیت یکم سنائی قدس الله سره که در نبقت سید اوصیا گفته است ای سنائی  
 بقوت ایمان به مدح حیدر بگو پس از عثمان به این فضل آفت سرای فضول به آن علمدار  
 و علم دار رسول به پیشینده مصطفی تاویل به گشته مکتوب بردش تنزلی به در بیت اول  
 وزن روی و الف روف است و در بیت دوم لام روی و او روف است و در سوم لام  
 روی و یا روف است و اگر بعد از روف و ساکن واقع شود مثل یافت و یافت و دوست و  
 پوست و ریخت و آسخت بعضی حرف بعد از روف را داخل روف شمرده اند و آنرا روف نامند  
 نام کرده و خواجه فیض الدین طوسی رحمه الله علیه در رساله معیار الاشار حرف مذکور را داخل  
 روی شمرده و آنرا روی مضاعف خوانده و پوشیده نمانده که در فارسی داو و یار و وف و مرو

له قوله حروف و حرکات معین دارد امم از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه غیر دیگر است و حروف و حرکات چیز دیگر یعنی حروف و حرکات  
 جزو قافیه میشوند نه معین پس درین تحقیق و تدبیر جنس الله علیه فرست ظاهر میشود و تقریرت حقیقی قافیه در پرده خفایمانند  
 اکنون میگویم که قافیه عبارت است از حرفی یا توالفت از سه و حرکاتی که شاعر از ابجد و ماسه بلزوم است بلزوم  
 مالا بلزوم یا بوجوب در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بجز آخر یا بجز مابقی یا بجز  
 یا در حکم که در آرد نه با الح الحصریح و اعدل عنه فیج ۱۲ عبد الاحد فاعنه احمد الله ۱۳ آرد و امم تقریرت روف نام نیست  
 قید هم صادق آید مثل و او فردوس که قید بودش متفق علیه جملة تحقیقین است و بعد ازین خود میگوید غیر از حروف و ساکن  
 بی فاصله قبل از روی آید از حرف قید نامند پس تقریرت جامع و مانع آنکه روف هر دو صفت است اصلی و زائد اصلی عبارت از  
 حرف علت ساکن حرکت یا فاعش موافق چون الف تار و او زوای تیر زائد عبارت است از حرف ساکن که بعد از روف  
 اصلی و قبل از روی واقع شود که محقق طوسی آنرا روی مضاعف میگوید ۱۲ محمد عبد الاحد فاعنه احمد الله لکنوی

در حکم نائره است و خواه <sup>بجای</sup> علی الرحمة بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمه  
مستقبل باشد و خواه غیر مستقبل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی آید ما دام که کلمه مستقبل نباشد  
ردیف نیست و اختلاف سچ یک ازین چهار حرف جائز نیست ششم دوم در بیان حرکات  
حروف قافیه بیايد و آنست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف  
قافیه با او بود توجیه خوانند اختلاف توجیه در توانی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال با  
با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی  
چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثری \* گزلفات بحر جبت آینه سکندری \* گرز جاز کعبه را  
خصت آمدن بود \* در حرم خدا ایگهان کعبه کند مجاوری \* پوشکتگین تویی دولت ایاز قفست  
بنده بدور دولت شک روان غصری \* و درین بیت سعدی نیامد در ایام او بر دلی \*  
نگویم که خاری که برگ گل \* و حرکت ماقبل ردیف و قید را حذف و نامند و آن در ردیف این  
فهم است و در ردیف دا و ضمه و در ردیف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در  
آسن مذکور شده و اختلاف صدوی که با ردیف باشد جائز نیست اما صدوی که با حرف قید باشد  
اختلاف آن در جایی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمالی استغفیل گسوز و لم  
یک نفس آسته شود \* از دو و درون راه نفس بسته شود \* در رویه از ان آب همی گردانیم \* تا هر چه نه  
نقش است آن شسته شود \* و فتح ماقبل تالیس را رس گویند و حرکت حرف ذیل اشباع خوانند  
و اختلاف اشباع در جایی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی  
ای پادشاه وقت چو وقت فرا شد \* تونیز با گدای محلت برابری \* مروی گمان مبر که بسیرت  
سه و اختلاف حرکت ماقبلش جائز است درین صورت حرکت ماقبل روی داخل قافیه نیست و بر آن در علم  
قافیه همی مقرر نگردانده اند شمشاد سه اختلاف صدوی و در نزد قدما و ثنوی و غیره چند ان میب نه اشت غنیمت  
سه خبر یا بدین از کار این قوم \* بناد و با هزاران شعله بر دم \* پسینان اجتناب دارند از عیوب پنداره  
۱۲ مولوی ظهیر حسن شوقی عظیم آبادی سه قوله و حرکت حرف وصل را انج بعضی محققین از حروف  
تالیس و ذیل و از حرکات رس و اشباع را اول حروف و حرکات قافیه نکرده اند شمشاد سه

و تنگ و شهر و نهر و اختلاف حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن را ز گوید  
همه دانند کین کس در همه عمر نکرده هیچ تصدی گفتن شمر و باید که درین حال  
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بر و چه کبوتر  
همه روستایند و شیر از شهر و اما حرف تاسیس لغت ساکن است که قبل از روی آید و میان  
او و روی یکسان متحرک و واسطه باشد آن متحرک را ذیل گویند مثل خادرو یا در دما ل مسائل  
و تساهل و تجاهل و اختلاف ذیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لایزال است  
چه اگر التزام آن نمایند خادرو را با گوهر و ما ل را بادل و تساهل با بیل قافیه میتوان کرد  
چنانچه در صدیقیه دوم آشکاری با معنی کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی  
می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی با همجو شمع آنکه را نماند سنی و در توفند  
چو گردنش بزنی و حرف یا درین بیت وله لاله غافل تو ای بنده و دل سیه عمر  
کوته و نندره و حرف وصل در کشتیای تکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و نیم ضمیر تکلم  
و تهای مخاطب و شین ضمیر غایب و تهای ضمیر آخر کلمه مثل لاله و ناله و نون مصدری مثل دیدن  
و شنیدن و یا باشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل سیم در لفظ بر دیم  
و خور دیم و یا در لفظ دیدم و چیدم و تا در لفظ دیدم و شنیدم و اما مزید حرفی است  
که بی فصل بعد از خروج آید مثل بر ویش و خور ویش و مثل یا درین بیت عنصری  
بانع اگر بر چرخ بودی لاله بودی شستری و چرخ اگر در بانع بودی گلشن جواز است  
از کل سوری ندانستی کسی عیون را و این اگر خشنده بودی و ان اگر بویاتی و اما ناره  
حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بر و شمش و خور و شمش و آنچه بعد از ناره آید

لله و شنی است که عروضیان در باب اختلاف حرف تیه مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غنزل و  
مثال آن چه نزد متقدمین و چه نزد متأخرین ترجیح بود و در ثنوی و غیره سلف چندان مضائقه ششند و شش از  
به کای شاه آفاق گستر قبول اگر من نمانم توانی بفضل و مولانا غنیمت سه نهان در گیسو اولیة القدوس  
از جبهه و مطلع العجز و آسپینان حزین در ثنوی و غیره هم استرا دارند ۱۲ مولوی محمد علی حسن توفیق بنوی عظیم آبادی

بین تفاوته از کجاست تا بکجاء و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جانی ساکن و جائے  
 متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که محل وزن شود عیب میدانند و الا فلا  
 نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالین در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و  
 فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر و الاقرب عدّه عیبا نوع سوم اختلاف  
 روی و این عیب اصلا سمیت بوزن ندارد اگر بعضی باین نحو جائز داشته اند که رود یکجا حرف  
 تازی و یکجا پارسی یا شد یا قریب اخراج باشند مثل لب و چپ و شک و تنگ و صبح و سیاه  
 و غیث و داس اما جمهور بر آنند که این نیز بوزن ندارد و این عیب را اکفان نامند نوع چهارم اختلاف  
 ردیف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب چیل را  
 باز ردیف و نیز را بابد و روانند آن قافیہ میکنند و این معنی در میان اینها سازد و در است مکافال  
 سکاکی و ال ردیف بالالف لا یجاء الیه الی غیره با اختلاف الواو و الیا فان الجمع منیهما غیر عیب نوع  
 پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شعر ا قافیہ کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه  
 گذشت و در اشعار بعضی از اساتذہ نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در سجا که روی مقید باشد  
 مثل تجاہل و کاهل را قافیہ کردن نوع هفتم اختلاف ضد مثل نور و دور با فتح و این هر عیب  
 راست و با لکسر گویند نوع هشتم ایطاء آزاد در فارسی شایگان گویند و ایطاء تکرار کلمه است در توانی  
 بیک معنی اما اگر همه جا معنی دیگر آرند ایطاء نمیگویند بل صنعت تخیس است و ایطاء بر دو قسم است  
 خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در دو ظاهر باشد مثل دانا و مینا و حیران سرگردان و بیاد مینا  
 و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در دو ظاهر باشد مثل در و مند و حاتم و تکرار و تکرار و تکرار  
 الف و تون جمع در لفظ یا آن و دوستان و مثل یا تون و در لفظ سمین و زرین و نگین و  
 شکرین و مثل نا و در گلها و باغها و شباه آن و مثل گرد و نگرد و بکن و بکن و در امراد و نظر آن  
 و ایطای جلی آنج و فحش عیوب است و در یک بیت اصلا بوزن ندارد و مگر آنکه بفاصله آید  
 سه قریب و میان معنی معلوم میشود که مصنف در میان بکن و کن که هم فرق نمید که یا در میان ایطای خفی و بکن و کن را ایطای  
 جلی قرار داد و اما آنکه نزد محققین در هر دو ایطای جلی است اما محمد عبد الله



نائب مصطفیٰ بر وزیر مدبر کرده در شرع خود مرا و امیر به و این قافیه را مترادف گویند و هم  
آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت و له در صنف رزم پای  
او حکم به در پی امر جان او محرم به چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک  
میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت قافانی بوشن صورت بدون کن  
در صنف مردان در آله دل طلب کردار ملک دل توان شد پادشا <sup>له</sup> وال لفظ پادشا  
در تقطیع متحرک میگرد و و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو  
ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور اوبت شکن ز روزازل <sup>له</sup> دستا و  
تیغ زن برادج زحل <sup>له</sup> و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو  
ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص لشعر عربی است و در فارسی  
نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اتم باشد می آید  
و در رمل و در حالتی که مقصور یا مشعش مقصور باشد و در مضارع در حالت قصه تسبیغ و در سرریح  
و منسرح در حال وقف و در بحر جزوقتی که نهال باشد و در تقارب گاهی که مقصور باشد و وقع  
یشود اما قافیه متواتر در بحر هزج وقتی که عروض ضربش سالم یا مخدوف باشد می آید و  
در بحر مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و  
تقارب سالم و در رباعی ابر و قومی یا به و اما قافیه متدارک در بحر سالم و مخبون و در رمل  
مخدوف و مخبون مخدوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع مخدوف و در سرریح مطوی  
مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در بحر هزج مجبوب و تقارب مخدوف و کمال <sup>اینهمه خطرات نه اگر فاعل مخبون فعل مجربین شود و قطعه این که در بیت</sup> کمال

مسئله اول آنکه این قافیه را در چهار قسم منحصر کرده گفتند و این قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود و حال قسم پنجم هم  
بیان میکند نمایم و دیگر در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود و قائل اللهم احفظ من صفات السما قطعه ۱۲ محمد عبدالاحد  
عفا عنه الصمد تخلص پیش از مسئله قوله مخبون مخدوف این مخ فاعلاتن مخبون مخدوف فعلن یکسر مین میشود و  
در اینجا دو متحرک در میان دو ساکن نیست اصل این که از یاد دفع فاعلاتن بحذف فاعلسن صلا نیست

قافیه متدارک شدن ندارد و اثبات او به

نگاه کردم و دیدم که یارمی آمد. و بعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغییر داده و اشارتی  
 بآن نموده و لوله زهر فال را ماضی شده بمستقبل و برانام چنین خوشگوار می آید. و زهی سیه  
 بجائی که پیش خاطر تو همه بنیان بهر آشکاری آید. اما حاجب عبارت از ردیفی است  
 که میان دو قافیه آرند و این داخل صنایع لفظی است و مثالش در حدیقه دوم مذکور شد  
 الحدیقه الخامسة فی فن التعلیل و است که متاکلامی است موزون که دلالت کند  
 بر اسمی از اسما با انواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت  
 کردن بر اسم بنا بر اغلیت است و الا میتوان بود که شری مشتمل بر ثما باشد و بجا اسم عبارت  
 از متاع حاصل شود و چون حصول معنی معانی از کلام به دلالات حروف و اشارات الفاظ  
 میباشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف  
 و کلمات تواند بود و حروف را در نظیر سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت فنی  
 سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معانی درین هر سه صورت سائر و ارمی باشد  
 و تمام در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالات بر حروف اسم با ترتیب و حرکات  
 و سکونات کند چنانچه در اسم حسن در بر حسن از بر آن نام نیکوی تو دل به از سکون بگزشت و زد  
 بر حد فیروزی بفتح به و در اسم علی چشم بکش از لف بشکن جان من به بهر تسکین دل بریان  
 من به و در اسم محسن اگر چه سیم باشد نقد و کان به بگاه سکه شد محتاج سندان به مع را  
 تاج سن گفته با تصحیح حرکات فاهم و این قسم اتم و اکمل صنایع معانیست و به دو آنکه معانی  
 دلالت تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی با صلاح حرکت و سکون اسم در و  
 نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معنیات ازین قبیل میباشد چه اشارت  
 بحرکت و سکون اسم از محسنات معانیست نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معانی دلالت بر داده  
 اسم نماید و اشارت بر ترتیب حروف در آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست در چه چهار  
 آنکه معانی دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

الحدیقه الخامسة فی فن التعلیل  
 و است که متاکلامی است موزون که دلالت کند  
 بر اسمی از اسما با انواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت  
 کردن بر اسم بنا بر اغلیت است و الا میتوان بود که شری مشتمل بر ثما باشد و بجا اسم عبارت  
 از متاع حاصل شود و چون حصول معنی معانی از کلام به دلالات حروف و اشارات الفاظ  
 میباشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف  
 و کلمات تواند بود و حروف را در نظیر سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت فنی  
 سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معانی درین هر سه صورت سائر و ارمی باشد  
 و تمام در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالات بر حروف اسم با ترتیب و حرکات  
 و سکونات کند چنانچه در اسم حسن در بر حسن از بر آن نام نیکوی تو دل به از سکون بگزشت و زد  
 بر حد فیروزی بفتح به و در اسم علی چشم بکش از لف بشکن جان من به بهر تسکین دل بریان  
 من به و در اسم محسن اگر چه سیم باشد نقد و کان به بگاه سکه شد محتاج سندان به مع را  
 تاج سن گفته با تصحیح حرکات فاهم و این قسم اتم و اکمل صنایع معانیست و به دو آنکه معانی  
 دلالت تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی با صلاح حرکت و سکون اسم در و  
 نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معنیات ازین قبیل میباشد چه اشارت  
 بحرکت و سکون اسم از محسنات معانیست نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معانی دلالت بر داده  
 اسم نماید و اشارت بر ترتیب حروف در آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست در چه چهار  
 آنکه معانی دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

و مضمر واقع شود و اما قافیه متر اکب در رجز مطوی می آید و بس وقافیه متکاوس در شعر  
فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بانجای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهارم  
در بجزری که بشعر دیم بسبیل حضرت نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود و ششم  
در بیان ردیف بیاید و آنست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر  
مصرع یا ابیات بعد از قافیه آرند و خلاف آن جائز نیست و مثالش این دو بیت  
مولانا ظهیری در آه و ناله تقصیری نکر دم \* چه چهل فکر تأثیری نکر دم + و له خرابیاد  
سرچش کرده مارا + بهوش باسن که بهوش کرده مارا + و نزد خواجہ نصیر الدین طوسی  
رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط  
نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جائز است که تمام  
مصرع مشتمل بر قافیه در ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم حیر و دل  
بیدار تو خوش + تن در غم حیر و دل بیدار تو خوش + تا کن چشم سرشک حسرت ریزد +  
اند غم حیر و دل بیدار تو خوش + و شعرای عرب ردیف را در اواخر مبتا بع شعری  
بجمله اختیار کرده اند و ردیف از مختصات شعری عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که  
بطریقی مرتف گفته و در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از آنجا است سکاکی ختم تنگ مقدی  
ایها الزمن + بغیا و تو غیر صدری ایها الزمن + اری بدور الا تو ام طلوعن هم + الا  
طلوع لبدری ایها الزمن + و اختلاف ردیف اشعار و شعرا صلاح از ندارد مگر در صورتیکه  
اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال السمعیل گفته سپیده دم که نیم بهار می آید +

له قولی آید و بسبیل معنی دارد فعلن بکسر عین مجنون از فاعلن و مجنون محذوف از فاعلن نیز میتوان که قافیه  
متر اکب گردد چنانچه خود مصنف رحمه الله علیه در مثال متر اکب بیت حکیم سنائی رحمه الله علیه آورده که از بحر خفیف کسب  
مجنون محذوف است بر وزن فاعلن فاعلن فعلن بکسر عین فاعلن و انصاف و لا انصاف ۱۲ محمد عبد الواحد عفا عنه الصمد  
له قول تمام انجمنی که انجمنی کرد و تنه مرا ای زمانه از جهت بغاوت و بیکه خواهی کرد و تنه مرا ای زمانه می بینم بدور  
اتوام را که طلوع کرده اند برایشان آیات طلوع بدور مرا ای زمانه اشتداد

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و  
مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن پایان  
و انجام و شباهه آن تعبیر نمایند چنانچه در رسم اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را  
ساختی بمیر و پایی سر و بی پایان را و در رسم فرید اول فصل بهار است بیا کاخر و زور <sup>ای نهاده</sup> بخوار  
بود دامن باغ و درخ دلدار و در رسم فتوح اگر نازد بجا و نوسه هر اسبه هر ترانهند و  
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه آید و در رسم الیاس آن شرح که از اهل نظر <sup>چنانچه</sup> در نظر بود  
و بی ر و چوبه کرده نهان باز نمود و از وی اس و از به شهر خواسته و چنانچه در رسم محمد  
چون شرف و صفت کله داری شاهم گوید و در رسم زار و زویش <sup>این عبارت بزرگ است و در ۱۲</sup> و غره و سلخ  
و اوج و حنیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شایخ و قبیح و عجیب و دامن  
و انشال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در رسم شکر الیگفته که رو نماید  
از غره ماه تا به سلخ و در لهام شمار می گشت مگر ای شرف و در رسم تخمب گریبان میدید  
جامه ز شوق دامن افشانی و بدوز از دامن دامن گریبان را گریبانی و در رسم سیف این  
در سفالین کاسه انگلی صاف یا قوی عقارب و در بود در و در دامن آن تابیار و در الف  
و لالت بر احاطه شئی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از آن اراده  
نمایند چنانچه در رسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست و خواه کین مغز آمد و آن پوست  
و در رسم خواجه چو قد خویش را از جامه های نو بیا راید و خوش آمد بر قد او جامه خود را بکش  
بنماید و جامه جامه به است و حرف وسط اگر زیاد و بیکیه مقصود باشد و لها و مرکز را گویند  
چنانچه در رسم ابوالسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کز و تا گوشه قندیش  
و لها و حلوا سوخته و در رسم ثابیت رقیب خواست که یابد ز نام دوست خبر و چو در شب  
و ددل بود گشت زیر و زبر و گاهی بر طبق قاعده صریحان حرف اول کلمه را فاء و دوم عین  
و سوم را لام گویند چنانچه در رسم قاسم فاء قاف و عین لام و لام میم و در بیان عین و لام

درو باشد چنانچه در اسم شمس یگانہ زدو عالم گزیده اسم که سه حرف که چهار صد بشمار است  
 نام آن یادم از عدد چار صد شین و سیم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین است  
 معنی است و نزد ارباب این فن مردود و متروک پویشند نمائند که از اجزای بیت معانی چه ضروری  
 الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گویند و از اصول آنچه تحصیل  
 ماده اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومہ گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممہ نامند  
 و از لواحق آنچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنہ خوانند و آنچه منافرت از اصول  
 داشته باشد آنرا لواحق مشوشہ گویند و آنچه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق مس  
 خوانند و از این مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معانی راج می یابد نظر  
 بر معنی معانی از پنج قسم بیرون نیست اول مقومہ و اصول متممہ و لواحق محسنہ و لواحق مشوشہ  
 و لواحق سالمہ تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله برهمنه خیر واضح خواهد شد و باید دانست  
 که چون مقصود از معانی افادہ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند  
 بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف  
 اسم و بعضی برای تخمین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برای سهولت و تقسیم اول  
 بنا برین اعمال معانی چهار قسم میشود اعمال تحصیل و اعمال تکمیل و اعمال تنزیلی و اعمال  
 تسهیلی و انواع هر یک از این چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب  
 سهولت حصول دو قسم اول میگیرند و دو گویا بمنابہ خادم و دو گویا آن دو قسم است پس اول شرح  
 آن پرداختن اول جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقال و  
 تحلیل و ترکیب و تبذیل اما انتقال و اشارت کردن است بعضی از اجزای لفظ بر بعضی  
 کردن و در آن داین عمل تصرفی است که سبیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم  
 گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط  
 یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و مبداء و اول و تاج و فسر و کلاه

در این  
 کتاب  
 در این  
 کتاب

جدول اول  
 در بیان  
 اعمال تسهیلی

حزیم گوشه شکر تو در دندان به شرف او و در خرم و خندان به دن یعنی خیم و دان یعنی  
از دانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم پدر عاجزانه  
درک ناسخ خاص و عام به در بقا باشد شرف تا در شود به لفظ قادر به جزو تحلیل یافته  
و مراد از هر دو لفظ است نه معنی قابل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد  
باشد چنانکه در اسم خرم صاف راجح روح پرور و رخسار نیست چون در دو دروت سازگار  
لفظ رخسار به دو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خرم مراد است و ثانی یعنی امر است از آوردن  
و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر وجه و  
نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل سهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود و چنانکه در اسم  
گزشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جو رو کین به در دل شیدار است  
نازنین به در دل شی و از هر یک گفته و لفظ بهی به دو جزو که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل  
یافته و آن دلالت بر قلب میسکند فافهم اما اگر از بعضی اجزاء معنی و از بعضی لفظ مراد کرده  
شود در اینجا تحلیل سببه جزو و چهار جزو و نیز ممکن است اما مثال تحلیل سببه جزو مستقل چنانچه  
در اسم علا با بدان زیستن است خواه بجز خوری صیت به بنده عزیزی یافت به نیکان  
تا زیست به لفظ نیکان سببه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی است و در تازی نی  
لا گویند و تحلیل چهار جزو مستقل لفظ ما زندان که اسم امان از و محل شود چون تحلیل  
سبب سهولت اعمال دیگر میشود و در اشله اعمال تحسلی و تکلیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن  
در آنجا گزارش خواهد یافت و درین محل از مخالفت تطویل و تکرار بر همین قدر مختصر رفت و تحلیل  
در حقیقت از فردع عمل تفصیل است چنانچه ذکر کرده شود اما مل ترکیب عبارت از است که  
مجموع اجزاء را که پیش از ترکیب در معنی شکر یک لفظ نبوده باشد و معنی معانی یک لفظ  
اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزاء قبل از ترکیب متعلق باشند خواه  
غیر مستقل اما مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب متعلق باشند چنانکه در اسم غمزه

لفظ غمزه  
از دو جزو تشکیل شده

در بعضی کلمات  
لفظ مراد از بعضی اجزاء  
یافت می شود

مترادف

فاسیم و جاتب و موسی و گوشه و کنار و پہلو گویند و از ان گاهی حرف اول اراد کنند  
و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش پس  
جانب مانا و ک خوبان کم و بیش و جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر  
او ماب خواهد جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات اتفاق  
بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ بفن سحری هفتسی و پنهان زود  
بر و مژگنه کشته یسه و ساحر که کمان و تیر فرماید کار و از وی ندیدیم و ندید کسی  
پوشیده مانده که کمان و تیر در لفظ ساحر و الف است و کار فرمودن آن عبارت از  
انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سراز ساحر میماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم  
سراج دل را بود که آه بیادفت دهد و تا جان بخود آورد و انتقاده دارد و لفظ تا جان  
ترکیب یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج و تیر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از  
انتقاد است که تعیین حرف بذراحوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم آنچه دندان آن  
اورا با گهر یکسان همه و از شکری میم شده پوشیده و پنهان همه و ماده اسم لفظ شکری میم است  
و چنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طلعت آن سمیر و گشته ساکن غیر خود ساکن بخود  
و اگر و نوعی از انتقاد است که حرف را بزرگ درجه او که در عدد حروف کلمه دارد مثل  
ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پراز کرم بار و هر و شش یاید  
که بر حساب غایات خود بفیند یاید و از عبارت سابع نایات خود که به تحلیل ترکیب حاصل آمده  
حرف و او مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از است که لفظی را که باعتبار معنی شصت و دو  
باشد باعتبار معنی سحالی تجزئ سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا  
یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه متعلق باشد یا همه غیر متعلق یا بعضی  
متعلق و بعضی غیر متعلق و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه مابعد یا  
ما قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو متعلق که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

در علامت جاتی  
نشان داده اند

اسقاط حرف  
و کلمات از لفظ  
سازن خاسته

معنی  
تجزئ  
و تحلیل

اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض بر لب عوض چون دمان شستی چشمه خضر شد  
کناره عوض و چنانکه در اسم اسعد این هر گل بسوئے خود کشد زین بوستان \*  
خاک خوش زد چاک ذیل جمله را ای دوستان \* آخرین چهار لفظ که خاک بخوش زد و چاک  
باشد چون بحر را تبدیل یا بد خار و خور و ز و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطه تجلیل  
حصول یا بد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت درویشان \* و خواهند از ان نشان  
ترا بی ایشان \* از لفظ نشان چون شان را بی ملفوظی سازند بی شود و لفظ شان را در  
بیت مخاطب ساخته تجلیل کلمه ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم شید  
از گردش هر آنچه نیاید تفسیر \* و خواهیم که بد صورت آن ماه منیر \* و هر را چون ملکند  
مای او تفسیر نمی یابد و آنرا به سی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود  
بانع را وقت گل از باد مرصع یابی \* به بر آب قبا صوف مرصع یابی \* از لفظ مرصع چهار  
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوت بدال غرض است و چنانکه در اسم  
معین مانند زر شود و رخ من تا تو نگری \* مسکین بیدل تو کند کیمیا گری \* مراد از کیمیا  
زر شدن مس است و از ان تبدیل مس بعین مقصود است قائل و چنانکه در اسم اسماعیل  
بد یکسال ساقیاسینه \* سوز دم زان شراب پارینه \* لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی  
نباشد سماعی است و از سال که چون سالی او به لفظ سماعی بدل بود اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل  
تبدیل تبصره در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد قریب آن  
همی قدر ایند \* کاند رخ هر کس چو گل از ناز نهند \* از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره \*  
بر گوشه ابر و ز و سرشیش انگند \* گوشه ابر و تون است و از گره زدن و سرشیش انگندن  
آن تبدیل تون بعامر اد است و گاهی تبدیل بواسطه رقم هندی حاصل آید چنانکه در اسم  
ایوب شمشاد به پیش یار سیمین بر ما \* پیوسته ز رسم عزت استاده یار \* تصحیف عزت  
عرب میشود و چون رای او را استاده یعنی راست نویسند رقم شش میشود و بواسطه تبدیل

وهای کسان را بتمام آن غنمه به صید خود ساخته بی دانه دوام آن غنزه به لفظ  
 و اما آن ترکیب یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش ردیبان باین نخست  
 یار به از بگاها یک آن ندارد اعتبار به لفظ نهالی به جزو غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه  
 در اسم درویش مرد عاشق از غمت بختابناز اسم سیر به بردن شیداش تیری درودانده  
 سیر به لفظ داشتی در اینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کش تیره شده  
 دل به خطا گوید بی چون هست غافل به لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل مرکب شده  
 و گاهی ترکیب از عبارات فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبیدان خسته کو  
 آن ضم باید که باشد جاس او به یا زار تر سردر شش یا سر نه بر پا او به از لفظ تری که ترکیب  
 یافته اسقاط الف زار مقصود است و از لفظ رد بر شش تبدیل رای رجعت یا مراد است  
 و مولانا شرف الدین علی یزدی در حل مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر کرده و منشاء ترک  
 این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق را بر عمل  
 تحلیل نیست بلکه داخل دروست اما در جائی که ترکیب از اجزائی متعلق حاصل شود تحلیل را در آن  
 مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید نمود  
 از اینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را علی علیه قرار داده اند اما  
 عمل تبدیل عبارت ازان است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از حروف  
 دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط تبدیل ایراد بدل بجای آن ترکیب  
 عبارت مستفاد گردد و بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقی حروف و غرض از قید یک تصرف  
 احتراز است از آنکه اسقاط تبدیل تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه  
 در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد لؤل به پیوسته گذارد و چندان گرد و بهای  
 لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن توسط عمل حباب حاصل آمده و این  
 نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل اکابر گویند

بی لفظ خطا  
 بی لفظ خطا  
 بی لفظ خطا

عمل تبدیل

لفظ او خواهند و از دریا بم اراده نمایند جائز باشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ  
تفصیلی اراده معنی کنند تا ذهن از و بجزت و دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه  
در اسم آفراسیاب افسر سرباب اگر دریافته به سربازی خوان که موبین گفته به سربا  
در تازی را س گویند و آن سرباس تجلیل حاصل شده و گاهی در مجموع حروف تفصیلی بعد از  
حصول تصریف میکنند و از دو لفظ اعتبار نمایند و در صورت باید که ایمانی بعد از آن کرده  
شود چنانکه در اسم میرامان دیدم به خرامان زان برده دل وزین سر به معلوم شد  
شرف را نام شریف دلبر و گاهی مجموع حروف در اسم را مزوج بیکدیگر در یک  
محل آند و بجای هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و توران در توحید آن  
آن درین افتاده چون بیند شرف و گوهر نام تو تو نام رقیب آرد به گفت به در اسم  
امام وزین من میان در دو غم زار و کثرت از جوهر و کین به از میانم آن یک این سو  
یکه آن سو بین و گاهی تفصیل بمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه  
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش به نام منم که هست و لها شیدش به و گاهی  
متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم امام گهم گهم چون یاد زر آورده ام به آینه  
پیش نظر آورده ام به اما عمل تشبیه عبارت از آنست که از اسم خبر سمای او خواهند یا از  
سمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تہجی را اسمیت مثل الف و با  
و تا د تا انجم و اول هر اسمی سمای آن اسم باشد و آنچه را اند بر اسمی است از اینیات آن حرف  
گویند و اینیات شانزده حرف با اتفاق و در حروف واقع شده مثل ال م ن و ج و ذ و ص  
ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است

تصحیح

له در بعض رسائل بظلمه نامه نگار در گذشت که شانزده صحیح بی فون است چه زیادت دن و بهجه  
ندارد گویم که اگر خللات قاعده باشد گویا بن آمار لجه و کتابت اهل زبان مع النون باشد و اکابر فن تاریخیم  
حساب زن کرده اند ۱۲ و از احاطه مؤلفه شوق نیمی غلیم آبادی \*

می یابد و گاهی لفظی که در تصرف نمایند تمامی تبدیل شود چنانکه در اسم نعمت میفرودند  
 یا رمانا زور قیاس هر زمان به مانع است آن ماه را و ما بقیت را و ه جان به در از نواد  
 بدائع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دار از لفظ که تعابیر آن ناگون شده  
 زوشانه و آن شب دراز افزون شده به بر سه چو کشید آن صم و این زلف به از زلف و  
 آنچه بود کج بیرون شد به کشید و این زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از  
 هم قمر و از آن حرف را به تخم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی ادبیرون ردود  
 با لفت تبدیل یا بدجدول دوم در بیان اعمال تحصیل و آن هشت عمل است اول تحصیل  
 تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم تراوت و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و  
 هشتم عمل حساب اما تخصیص تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعضی حروف اسم  
 یا تمام آن بصیغه و این را تخصیص گویند دوم قصد خصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که  
 بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تخصیص نامند و از هر طرف در نصب قرینه است  
 که صریحا بجل مراد نشان دهند و این بچند نوع تصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت  
 نمایند بی تصریح بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم کریم و خنده می کند و دشمن  
 نام جوید شرف ز کرده خویش به دیگر آنکه تعیین مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد  
 چنانکه در اسم ایاز از تو بهارهی چو میدان هوس به از پیش تو حاصل شرف نام تر  
 بس به آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است و دیگر آنکه بلفظی یا  
 تر که بحرف مقصود متصل نباشد اشارت یا نمایند چنانکه در اسم جمال تاج مالک  
 رقاب کشور حسن به میرجهت بس است تالیب لعل به دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن  
 و نحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلک روضه جنتستان به نام تو  
 بهار است که ندارد پایان به و حاصل این عمل مجز و حروف ملفوظ است و جائز نیست که از  
 حروف تخصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلا اگر راه دریا و این عمل گویند و از راه

بعضی مقصود  
 که بلفظی  
 که بلفظی  
 که بلفظی

جدول دوم

تخصیص  
 مقصود

از کل در وصف

وسیله تسمیه شده و گاهی لفظ حرث را که بمنزله اسم جنس است ذکر کنند و از آن هم سسه  
 اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که ناشی از بقیلم  
 ط گردد و حرث را به قانون ستم و از لفظ قانون ستم اسم نون و سمان را سقاط نموده آما نفع  
 سوم که از اسم حرث بنیات آزا اراده کنند و این را صاحب حل مطر ابداع نموده و باید که  
 استارتی یا راده بنیات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین لعلش به بنیات دوجهر  
 زکاتین خویش و نام رقیب گفت گبه گاه از آن خویش و دوجهر مراد از اسم لام  
 عین است چون دوبار بنیات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بنیات لام و یکبار بنیات  
 عین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبدالقادر بنده چون دامان خود را بسط کرد  
 شده تمام و دل رسید از تصرف و فضل اسم را داد آن تمام و صادق قصر را ساقط نموده و بنیات  
 صادر بجای آن آورده آما عمل تلمیح عبارت از آن است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر  
 که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معانی نشان  
 توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور  
 دیگر و یا حروف مفردة است که در مواضع معین از برای علامت اشیاء مرقوم سازند مثل  
 رقوم تقویم و اصطراب و مانند آن چنانکه در اسم احمد گرفتار فاخته را در یابی و حجت خود  
 شرف به سکی پاره ترا و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم به صورت  
 خاتمه ذکر بحمدت شد نام و خاتمه قرآن سوره الناس است و باید دانست که مصحح  
 در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور  
 مثلاً در ثبوت کواکب سبعة بحرف اخیر آن اکتفا نمایند و شمس و قمر را ش در می نویسند و علی هذا اکتفا  
 بروج دوازده گانه و ایام سبعة و شرف و بیوط و اوج و حوض و اشغال آن چنانچه در علالت  
 روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت  
 سرطان و برین تیسای علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبوت ایام هفت

نزد بعضی بیات آن نیرد و حرفیت یا اعتبار الف محدود و نزد بعضی الف مقصوره است  
و مقطعات سوز قرآنی نقوی قول اخیرست مثل آ ل ر طه حم تیس که در هیچ قرار است بالف مقصوره  
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه تنوع بدو نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرفت سما  
اد خوانند نوع دوم آنکه از مسما اسم خوانند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بیات او اراده کنند  
و این نوع از مختصرات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که گفته  
سمیات اشله درین کتاب از نتائج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف  
زین جانب شرع و زان سوی کشف به را می است درین میان شرف را به دگامی حصول  
اسم حرفی با عمل محتای باشد چنانکه در اسم صاعد نمیت این آیه آخر که برضنا دارم  
کف خونی است ز دریای کسین از نگارم به لفظ ضا تجلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در  
اسم فتحی چون بخواند یار با آواز سینه به بشنوا زنی آن نفس تحسین دست به از لفظ حسین که بعل  
تجلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین تسمی گاهی اسم را به تثنیه یا جمع ذکر کنند و از آن است  
آزاد خوانند چنانکه در اسم مقصود من نیم از نا خوشی خوشین مشوش به بهر من آفاق گشته  
پر ز دل خوش به لفظ نا فاق که تجلیل و ترکیب حاصل شده چون برگردد فاقان میشود چنانکه  
در اسم یحیی کوآه بر آید از دل محنت کسین به کوآتش دل سلم بگردن برکش به کوآش  
دل گرم بخوش از دیده به گوز دل ما بگیرد آتش به از لفظ یا آت جمع مراد است  
اما نوع دوم از تسمیه که از سیمی اسم اد خوانند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل  
نا توان رنج کشی به رنج چو ماه پیایی نموده ماه وشی به یکبار از رنج چو ماه فی خواسته  
و بار دیگر در اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قد و در دیا است  
راست آخر گفته بود بوجه خوانمیش رواست به از اسماء حروف آنچه بی الف و یا باشد  
نون است و گاهی لفظ تشتمل بر سیمه که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نیستا ز چنانکه در اسم  
بهانام سه بی همدن از غایت ناز به از دامن نیرین بر نمیند و به و درینجا تراست

نزد بعضی بیات آن نیرد و حرفیت یا اعتبار الف محدود و نزد بعضی الف مقصوره است

عود مراد است و آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم همد و آشفته حسن است شرف  
 در دل او و با جز روی نگار و لب دلدار و جود و در اسم همام خویان ستارگان سپهر ملاحات  
 ماه است در میان ایشان نگار ماه و در موصولات چنانکه در اسم مجید الدین یکدم از سجده  
 بیرون نه پای و سواس ای خطیب به نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب به لفظ  
 آنان مراد است الذین و نقش ادا الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم  
 زان شاه سوار صفیر میدانی به چون نام سوال کردم از حیرانی به بر طرف سن فکند یکبار  
 ز سوی به پس گفت تمام گشت اگر میدانی به از موشخر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تمام  
 که مقصود با تمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم بکیمی اگر شرف داد از فراق دوست  
 جان به نام نیکو زنده میماند بدان به مراد از زنده میماند لفظ بکیمی است و در حرف چنانکه در  
 اسم یوسف هوس زده و مرغ بود شرف را در دل به از دل چو در آید هوس آهنافت  
 از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان  
 کمینه غلامش به گمان نه برده گردد نشان و هنده ز نامش به از لفظ گمان به در مایلین مراد است  
 و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غلبی از صورت نام او نشانی روشن به چشم بفضیح تر ز بانه  
 گوید به و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد بر ویش چشم جان به روشنایی  
 مسلمانی به نیکو تر ز زبان به و در چنین مواقع بزمانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد  
 اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشته و چنانکه در اسم عبد السلام  
 بنده ترکی شدم و در آنکه می پریش نام به آنچه اول گفت بر خوان بتا ز س و السلام  
 اما اشتراک است که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهایی ترادف در معانی تواند آمد  
 زیرا که مقصود در معنی معانی حرکت و الفاظ است و با پژوهش معنی کار نیست و در ترادف  
 بجز دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال نیاید و در آن بعد از علم بوضع  
 موقوف بقبر نمیباشد و درین صورت دقت و حقایق که در معانی باید در ترادف تنها

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین از بر اے هر یک که حرفی معین نموده  
 بجای آن می نویسند و چون در سماء اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود و بجزئی که  
 مخصوص است چنانکه در اسم شمس دوش سر دم پیمایشاهی گل و بید آمد و قمر اند شرم  
 هنان گشت چو خورشید آمد و در اینجا تراوت وسیله تلخیص شده چه خورشید مراد شمس است  
 و چنانچه در اسم اولیس نامید ز مهر مشتری میگرد و د و ا و قیمتی است و مشتری دارد و د و ا  
 و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری و ماه بین از دل ا و ج و صورت یزج  
 بدیبا چة تقویم نگار و در اسم صاعد بانکه دل زمین بر دهم بجان اسپیش  
 میدل صفاست ما را با چشم شیر گیرش و د گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت  
 او باشد بعینه ذکر نکنند و مراوت او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بسمل دیگر توصل جویند چنانکه  
 در اسم طیفور ترکی که نداے نام او کرد و هند و یک فلک و خانه بر نور و د و خانه  
 زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ط و می مقرر است و اما مثال  
 آنچه در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم بیک ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی و باید که نفی  
 ذکر آن مه گوئی و آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ البیک است اما اعمال تراوت نیست که  
 از د و لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یک را ذکر کنند و دیگر را خواهند اسم  
 از نیکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان  
 شرف از نام شریف تو نشان میگوید و لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید و در اسم  
 بهمن نشانی ز نام بهمن دل نواز و بهم بر لب جو توان گفت باز و از جان روان  
 خواسته و از جو مهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا هم  
 یا فعل یا حرف و مرکب یا نام است یا غیر نام و عمل تراوت در جمیع این اقسام واقع میشود  
 اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود و خواهم یک اسم  
 جانان عمر و در از گشتن و نا آق دیان و دندان نیم باز گشتن و از لفظ باز گشتن

ندارد و ادوات تحریف پدید می آید و ادوات الف و لام است و نوعی از کنایه ابدی  
 بطریق تلمیح حاصل می شود چنانکه در اسم علی شیراهی که فرشته صورت و حور لقا است  
 سیرایه حسنش ادب و علم و حیا است و نامش بولاسه شب و شیر است ولی به بنو زحرف  
 که اولین شیر خداست و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلمه  
 مشار الیه عین مقصود می باشد و در اینجا واسطه مقصود می شود و از قبیل کنایه ابدی است  
 این معیات سیر حین شفیع نشا پوری در اسم معتز آنکه هست از پیشش روز بروزم بهتر و نامم  
 هست که زیر قدش نامم سر و در اسم قباد و دلاوری او کار و بار جهان به و وزان آنچه  
 باشد رخ لبان به و آنچه وزان باشد باد است و در اسم عبیدی چون به عارض سر قد  
 آن حور شراد و به میه تابنده نباشد نو کسر و آزاد و ماده اسم لفظ الی اله و است نام او را  
 آزاد گفته و ساقط نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ عبید تبدیل کرده و چنانکه در اسم  
 لطیف است بر روی طبع ماه بجای نانش و چرخ فیروزه چو افطار گشت بر خاشاک  
 از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود و لفظ حاصل آید آن کنایه اختراعی آنست که  
 اشارت نمایند به لفظی که بمحل افعال متعانی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده با لفظ  
 سابق منضم گردد یا ذهن از وجه لفظ دیگر منتقل شود بوجه پس کنایه اختراعی  
 اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمد بخش گفتم چو باز گفتم فرمود و زاول دوم  
 از دوم سوم زائد بود و نوعی از صورت تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که  
 راجع بان لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمه عربیت مقرر  
 است چنانکه در اسم سعد رقیم مهر چو با او دیدم و زود از خانه نشان پرسیدیم و از تم مهر  
 سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابدی است چه خانه  
 چهارم خانه مهر و محبت است و از چهار حرف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابوالسحاق یا  
 سرودش رسم نو نگار ایشان و نهاده سر بهم و در میان دل بخود و از سرود و دال

از روی طبع طاعت و از آه که می ریزد بیاید نام

میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقی است که لفظ  
 مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از موجب معنی شریک مفهومی باشد و بقصد معانی لفظی که  
 مراد از او باشد به اعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الفخ بیک گرائی گشت حاصل  
 پی چو بر دم بر سر کولیش پس بگرد خانه بگز ششم بجان و دل دغا گویش درین بیت  
 لفظ گرائی بحسب معنی شعر در مقابل شبکی آمده و بقصد معانی در مقابل ازرائی دازان  
 لفظ غلا خواسته که مترادف گرائی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور سازند بلکه  
 بر سبیل ترادف آورند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم حسنه نام نگار به شوقی که دلم داشت  
 یکی گشت هزار به ای یاد تو ام فرد دهری بر مهر و دیدار تو باشد که بنیم بیدار به از مهر  
 اول بطریق تلخیص خواسته داز دوم لفظ عین و از و بلا خط اشتراک و تسمیه حرف عین  
 اما عمل کنایه عبارت از آن است که چیزی را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع  
 اورا خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست  
 که موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده باشد بلکه مواد هم را بصفات و حالات و عوارضی که  
 اختصاص بان دارد و نشان دهند بخوبی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال مقصود نماید و این  
 نوع قریب یلغز است چنانکه در اسم خضر زاسما شلش که غشش حاصل است و پس به شرح  
 بشود از شرف ای جبرالمع به اورا برابر است بهم مرکز و محیط به نصف محیط مغربش ثلث  
 مطلع به پوشیده ماند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده و از با اعتبار تا آخر  
 مغربی گفته و حرف خا را با اعتبار تقدم محیط مطلع گفته و عدد حرف را ثلث حامی شود چنانکه در  
 اسم شمس نام سیم ثلث حرف است روشن کم مفصل به ثانی دو ثلث ثالث و آن هر دو ثلث  
 اول به داین نوع را با اعتبار حصول اسم تمامیتان گفت و الا حقیقت لغزست و گاهی  
 در کنایه ابداعی بقوا عدد مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین نجای قتب  
 کس کل کام نخید به بی ریخ طلب کس میرادی نرسید به زنهارد لا تو در کمین باش دیگر

عمل کنایه

که در آن بت عفو باشد ای شرف و صورتی زان خوشتر ناید بکف و در اسم بشیر  
 بامیدگامی که آید بکف و بسی نقش بردل نگار و شرف و در اسم عمران گردانی نام آن  
 شکر لب شیرین دهان و دیده بر شکل دهانش بند و زان نقشه بخوان و در اسم ناصر  
 نام ترا ای نامور در یاد و الا که تا نقش کردم بر بصر شد محو از نقشه و گرد از یک نقش  
 تا نا خواسته و از دیگر حرف با اما تصحیف جعلی که در آن بحویا اثبات لفظه حاجت افتد و تجویز  
 نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بجهت طریق می آید یکی آنکه حروف مهم را  
 منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطه دیگر بیاورند چنانکه در اسم فضل گرد وسط  
 فصل شتاز ابر عطایت و یک قطره چکد سر و بر آید ز کنارش و در اسم شیخ و لیس  
 آبر و لی تا شود پیدامن در ویش را و میکنم صرف می در با ای اشک خویش را و در  
 اسم خضر تراست بر ورق گل و دخال عنبر نام و که گر بصر در آید شرف بر آرد نام و دخال  
 تصحیف جعلی و وضعیت این معما با اسم شیخ علی آمدن سه من چهره تیر از قطره فوس و دیدم  
 رخ او سوال کردم از و و بر ماه ستار با چه تصحیف بود و چون گفت تصحیف و گر بزم  
 پی و مراد از تصحیف و گر لفظ جعلی است که تصحیف و رخ علی میشود و طریق دوم از تصحیف جعلی که  
 حروف بحر را هم که سازند چنانکه در اسم حسام از چشم من چو ریخت هراں گوهری که بود و چشم  
 قطره باز در یاد و کشود و در اسم مسعود و دانهها بر تار افشان و دل بر سر نهاد و شمع  
 در بزم تو و دوش ز سر بگذشته بود و طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه  
 در اسم یوسف خالها داری تو در گرد و دزیر لب عیان و از شرف جز صدور و شبید لغانند  
 از زمان و در اسم رستم دلار گاهای مند بر سیم اشک و ماقدم و بالا نشانم خرد با مهر تاراش  
 دهم و و از برای صورت تصحیف جعلی است این معما با اسم شرف از طرف روی او طره  
 برداشت سر و گرد بگشایش طلوع مهر و سه چیز و گر و هر دست چیز ای عجب هست یکی بر چنان  
 از شرف این نکته پرس که تو نداری خبر و در اسم عمران سوختن داغ از غم جان خوش است

خواسته و رسم نوبوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو و قد است سرهم گفته و سیدن و قات  
 حاصل کرده و از دل حشام را است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه خود و خویش و مانند  
 جویند چنانکه در اسم امام آنچه ز آئینه ام توقع بود آب در عکس خویش تن نمود و در اسم  
 قوام گزینی شرح جمال تو شرف دار اند ماه بنچود شود و در ویش آن و مانند از بنچود  
 شدن ماه استقاط را می فرماد است و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه ضم کند چنانکه در اسم  
 سیف قدرت حرکت کرد و الف بنچود شد و تا دل سرگشته اش آرس بشمار از بنچود  
 شدن لفظ الف حذف سمای او مراد است سرگشته در اینجا از محسنات معانی است و از  
 لطائف این نوع است این معانی اسم آدم محتسب خنهای می وی بر سر کوی برکت  
 شد تا شاگرد آن با ده که هر سه بخت لفظ شاگرد تجلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل  
 تصحیف عبارت از آنست که بتغییر صورت رقی حسی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت  
 نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف  
 و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند و  
 آنکه اشارت کرده شود بخوا یا اثبات لفظ که مابه الایات از بعضی حروف است از یکدیگر و این را  
 تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف چهارست و دو حرف است و در شرح حرف  
 دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی با مضارع مختلفه  
 و قوع می یابد از آنکه یکی آنست که صیغه تصحیف را بجز تصحیف یا کلمه که دال بر عمل تصحیف  
 باشد اضافه کنند چنانچه در اسم البو تراب شرف در صورت ایوب صابر ترا جود است  
 از در دشا کرد و در اسم فتح الله در صورت یوسف تو حال غیب است و میرد شرف و  
 آب حیاتش سبب است و چنانکه در اسم میر حسین چون میشود سوار بر خورشتم ز کین  
 سر میر و تو صورت این ماجرا بین و در اینجا تصحیف بضمیری که راجع بجز تصحیف است  
 مضاف شده و گاهی صیغه تصحیف را بی اضافه استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب

حرفی نوم اسلوب رقی چهارم اسلوب اخصائی تجیم اسلوب انحصاری اما اسلوب اسی  
 آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حسدنی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد و دارد  
 اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظاره تو بگاه خطاب ختم به خواهم من از دلخ بر نشان  
 نهر از چشم به چون ذکر اسم دارد و مسی از قبیل تصریح است این نوع مختا چندان وقت دارد  
 پس اگر حصول اسم عدد بآعمال اخصائی باشد وقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج  
 ز لوج سینه بنوشتن نام غیر تمام به ترا چو سینه تی گشت یا بی از و س نام به در اسم عبید  
 نام آن شه عجب بدست آمد به صورتش چون نهفت پیدا شد به صورت شه است و از آن  
 حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتنش که بلا بر چه شد بنام تو ختم به نهاد بر لب  
 رسته دندان به سر رسته دندان سین و لب یا قوت یا است و از تالیف آن لفظی حاصل  
 شده که لام از آن مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد  
 آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفرو به و بلند به افشته گشت  
 و مورا بر دامن گل آگند به دامن گل لام است و از آن لفظی خواسته و در اسم عثمان  
 مرا گفتم بنام خویش کن بشا به پیشیم و گوشه ابر و نشان داد به از گوشه ابر و حرف حاء مراد است  
 و از آن لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است به تا نظر  
 و مان نه پنداری به از شمار لام لفظی مراد است اما اسلوب اخصائی آنست که خواص و اوصاف  
 و احوال عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مزج و فرد  
 ناقص و تمام و زائد و منقطع و صم و نصف و ثلث و تضعیف و ماخذ آن که در علم حساب تقریبات  
 آن تفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانش علم حساب حاوی آن  
 نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حل مطربا شرح و بسط بیان نموده درین  
 مختصر بیکر مثالی چند ازین اسلوب اقتضایرود چنانکه در اسم سلیمان سی درسی و پنج درده  
 در میان با یکدیگر است بدان به مقصود یا تمثیل لفظ پنج درده است که پنجاه میشود و از آن

اسلوب  
 اخصائی

اسلوب  
 اخصائی  
 از جهت دانستن  
 در این باب  
 از حضرت مولانا

در طریق کار مانیز آن خوش است. در طریق کار آنی که تجلیل حاصل شده نقش است  
 فافهم اما عمل تشبیه و استعاره عبارت از آن است که لفظ را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر  
 اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان  
 آن مشروطاً در حدیقه اولی گذارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که در تشبیه مستعاره  
 و مستعار منه باید که ظاهر باشد در اینجا نیز باید که مقصود را یا مذکور مشابهتی علی باشد که بیان  
 قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل  
 بسیار واقع میشود یک الف است و تشبیه آن بقدر و سرو و علم و نخل نظائر آن کنند چنانکه  
 در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم. بنمود قد و خنده زمان گفت براهیم  
 و در اسم حسام حریم چشم مرا سرت آریا را یابد. کند ثار هر آن گوهری که در چشم. و در  
 اسم حمید رایت و صف رفیع چون براند از شرف. از جایا دارا بیند از د علمها را همه  
 و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب. نخل جزا زین بیند از د. دیگر از حروف مذکور  
 سین است و تشبیهش بآره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گز آره بنی بر سر این بنده بیدل  
 حقا که زهر تو بنیر و سر موی. و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن. نشان  
 ح و ز پس آن ترک سه کن. مراد از شیرین طراوت و رسته دندان نیز گویند چنانکه در اسم  
 در اسم شمس از طرف لبش رسته دندان چونود. شکل و منبت و ران میان پیدا شد. دیگر  
 از حروف مذکور ه فون است که آزا با برو و هلال تشبیه دهند و جیم و وال و لام را بلفظ صاد را  
 بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی میان دو شکل آید ویش. شرف چو دید دل دین  
 بیاخت در کوشش. و در اسم اختیار تا او و هلال و ارجمه از ناخن. من نقش زد دم تمام  
 ناش ز نیاز. و در اسم محمود و تیم محمود خوبان است ناش هم عیان بود. بجای نخل شکل دندان  
 اگر نقش دمان بودی. و اکثر امثله این عمل در مطاوی ابحاث دیگر گذارش یافته و در اینجا  
 همین قدر کافی است اما عمل حساب و آن چنینی برونح اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

مراد از اولین برج شمالی محل است و رقم آن در تقویم صفراست و از تکرار غروبش  
استقاط و وصف مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفرا از  
رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طرین دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر و ال کردم  
از ان دبر محاسب تمام به زلف کلک گهر بار ساخت زیور دست به یکی میانه هشت  
و دو در رقم دان را به شمار کرد و در آورد حرنه از سر دست به چون رقم یک را نشان  
دو و بنویسند دو صد و هشت و شود جدول سوم در اعمال تکلیلی و آن سه عمل است تالیف  
استقاط و قلب اما عمل تالیف عبارت از ان است که مواد متفرقه اسم را که بواسطه احوال  
دیگر محضول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تفصیل است  
که در آنجا مجموع حروف جمله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معانی و در تالیف بود  
اسم را جدا جدا ایرادی نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و الیتیم ایشان مراد میباشد  
مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از ان است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف  
به دو طریق می آید یکی آنکه اجزای اسم پیوندی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را  
تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف اثراجمی نامند  
اما تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر فطری مستفاد گردد بی آنکه در کلام  
استخاری بقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتداء حال است به  
دستی زیر اسم آخر کار به و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب و است  
چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود و آن بود که مقدم را بخرد و اگر کتبه  
در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته هنی پاسب و به اگر بدست شرف افتد بجهان نهد  
و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در شرح و  
شناسه شاه جمشید مکان به سلطان فلک میر و در اسرار جهان به گردون لوسه نوشته  
افزودل به خورشید نهاده دل بهر حسنی زان به و گاهی و او عطف دلالت بر ترتیب

تالیف  
اجزای اسم

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سبیل سرتک من کرد آنگاه اوج گردون + تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون + در حروف احاد و آنچه از یک تا هفت طاق است الف و جیم و ما و ز است و آخر که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را اول لفظ خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل غلبی بازار + پس در اول عدد و زائد بین + اول عدد زائد و دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شده ستاره چرخ است شک فرو + کرد این کار هر چند او + عبارت سدس تا زده بصحیف جعلی حاصل شده و لفظ تازه که شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و از آن تا خواسته و از هر یک ششم است چون نقطه های او بریزد رسم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از آنست که عدد و را که در معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خوانند چنانکه در اسم احمد از خدا در مای جنت شد بیعادیکلم + بفتح تا از اسطقات آمد آن ذات کریم + خدا یکی در مای جنت هشت و بیعادیکلم چهل و اسطقات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور مستور بودنش و نص میکند شرف + از بهر کشف رفر شمار جهات را + است را از لفظ مستور نبص بدل کرده و شمار جهات متشعربا آنست و فقیر در مصطلحات طبعی گفته با اسم محمد بری کن مزاج از امور طبیعی + که از قدر بالا و ارکان برآمد + امور طبیعی هفت و ارکان چهار است اما اسلوب رقی عبارت از آنست که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد او را خوانند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند با ثبات صفر از برای رقی یا اسقاط صفر از رقی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در اسم سراج در خطه خوبی چوزمه خواهی بانج + صفری کم کن ز اولین لفظ خراج + چون یکدو صفر از خاکم شود شین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالا تر رود + می سزد در راه بی پایان عشقت گر رود + و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد چنانکه در اسم حمال تا طلوع ماه هر آئینش از شرق شمال + شد مگر اولین برج شمالی را غروب

البرکات

البرکات

لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم بر مان شدم بآن در حقیقت ز نام خواجسته نشان  
 نداد بآرم و گفتا طریق در بیان هست + و لفظ غالب و دل در شباه آن درین عمل  
 مراد است و راست چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خار دارد + و نامش ذکر که بریم  
 یار دارد + و گاهی او ساط کلمه را بوضع و مقام تبصیر کنند چنانکه در اسم متصور و یوسف بنی طلب کن  
 کز دولت عزیزی + در مصر هر محلی از تو فروزه چیش + و گاهی لفظ پُر شدن و آفتاب  
 و مانند آن ذکر کنند و دخول یعنی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عید بی رود  
 پُر زیلاست + و زیلا جمله کاست دل بر جا است + و در اسم میر قاسم تا شرف در دست  
 بگیرد و قلم + بار قلم ایسم بر آینه دهم + ماده نام لفظ رقم ایسم است که از آنج حروف  
 یکدیگر حاصل میشود و از غراب تصرفات تالیفات نیز اجای این چند مقام است در اسم احمد  
 دل ناظر و دل ناظر و دل ناظر + و زلب دوست بجز موقوف + و در اسم حمید  
 در می آر گویند باید زدن شرع است و دین + عکس آن گویند شرف گو یا مثلاً باشد  
 این + و در اسم کمال اسم بودی که گل در آب نهند + و عکس بر وی تو عکس در آج +  
 و در اسم مبارک کام دل است نامت دل زان گرفته در بر + و در شرف نفهم جز عارف  
 هنرور + و در اسم محمود صورت جود است و بس خواجده والا گهر + و فسر ملکش کلاه مشعل  
 کلاهش کمر + و در اسم شاه گر گین می بر دیوسف ماباز قیابش بحیل + یارب آن  
 گرگ شود طعمه شاهین اجل + اما عمل اسقاط که از تخلص نیز گویند چنان است که  
 حرفی یا بیشتر از حروف حاصله را بنید از ندینے اشارت بدم اعتبار آن کنند تا مقصود آن  
 غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظ اسقاط گردانند  
 آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص مین گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل  
 نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص مینهد و ت نامد و ک  
 تصرف سازند و از وجه اعتبار میندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را

و وضع اجتناب نماید و آنچه بعد از دوا مذکور شود موخر باید داشت در آنچه ماقبل ادست مقدم  
 باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شریف روی و قاف از شکوه به تاب و زبان میگوید به بجا  
 غایت شکر و رضا و فضل و انفضاش به و دواوی که در حنی شمری یعنی عطفت نباشد یعنی  
 معانی گاهی یعنی عطفت گیرند و گاهی بای حیت و بر که مراد علی می آید افاده لطیف  
 کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن به به که غافل بکعبه گردیدن به  
 و در اسم عمار و بر مانگن اسه شاه کرم چشم غایت به کز درد تو در مانده درین شهر جانیدیم به  
 و در اسم ابوسعید از غایت دوستی دهم اورا دل به زبر بر سر دست بر سر زردندان به  
 و اوج و فراز و نظائر آن قائم مقام بر می شود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر  
 تا جوش گویند به باید که بود تاج مناسب اورا به اف سر راه و تاج اوین و تاج شاه  
 که بیم است دستار او گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواست  
 که تصریح نمایند تبیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بیان  
 ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک میر و پای ای پری به از طسعه آفتاب  
 و از طسعه شتری به و در اسم فتوح توی آنکه از آغاز و انجام فتح به بین و یسار تو زیور  
 گرفت به و گاهی وسط را بیان طرفین آورند چنانکه در اسم سحر و نور شهید سرانند از دو  
 کل دل بازو به هر گاه که عشقت آرد در سر بیان به و درین قسم گاهی بذكر از و تا که مراد  
 من دالی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجایت آن پری باشد به قاف  
 تا قاف شتری باشد به و در اسم ابوطالب را و ابر و مگو شرف کار است به از سر  
 تا بلب رخ او به اما تالیف از برای کشته توسط کلمه در حال آید چنانکه در اسم شاه  
 رستم سر و ش که طوبی آسا از سدره برگزیده به در شهر تا آید رستم ز سر گذشته به و گاهی  
 له سدره بالکسر درخت کنار سدره المنتهی درخت کثرت بر آسمان هفتم از قاف موس و تاج الفات و تخب  
 و متهی الالب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ از احسنه الاغلاط به

بنام دوست صبور کن و شراب بیار. و در اسم قطب آشک خونی در گریبان نهم  
 پنهان کنم. قطره بی ره رفت و در دامن محبوب اوقتا دم. و دیگر الفاظ که شعر بر سقوط  
 منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و ماختن و گدختن و آفتادن و کشادن و ختن  
 و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و بستن و ختن  
 و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سار آنچه بوجه از وجه دلالت  
 بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و هجری و شباه آن و اسناد این  
 افعال گاهی بمنقوص منته کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی  
 بشکلم یا مخاطب یا غائب بر سبیل افراد یا جمع بعینه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثر  
 از آن در ضمن آئینه ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حبس غم میرانند  
 رقیب از کمین استین بر فشانند. و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روست. و دامن تو  
 گیرم دامانت ندیم. و در اسم سلطان لب ساقی و لطف تجید او. و گریه و گویاش  
 می بیان. و در اسم مسعود و دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل. و رخ کشادی پیکر  
 بر آفتاب انداخت گل. و لفظ کشادی تحلیل یافته و از دوس مراد است و پیر این در در این  
 بر آفتاب اندازد آفتاب بالا خواهد بود و مقصود این تمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغه استقامت  
 را بطریق لغت آورده و اینچنان است که منقوص منته را با صفتی ذکر کنند که شعر باشد بر استقامت منقوص از  
 و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر استقامت تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی  
 اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر استقامت آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرتبه ساقی ما.  
 از جام همتی ز یاد آمد شیدا. لفظ همتی که صفت جام است هم دلالت بر همین الی میکند و هم بر استقامت چنانکه  
 در اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد. و بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد  
 لفظ دل سوخته در معنی معانی لغت لفظ بهر من واقع شده اگر چه در معنی شعری لغت کلمه است  
 و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر استقامت آن چنانکه در اسم منوچهر

در غیر منقوص بنه متعین ساخته از درجه اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند  
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص تنقیض او از یک عبارت حاصل می‌شود اندک نیکیه هیچ علی از  
اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام هر را بد در روست تو خواندیم تا تمام  
دان در دلش بماند و سبب نام تمام بود اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیله علی  
از اعمال تخصیصی صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تنقیض نمایند آنرا صیغه اسقاط گویند  
و این بردو گونه می‌آید خاص و عام صیغه خاص آنست که مفهوش تنقیضی زوال جزوی متعین باشد  
از منقوص بنه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیض می‌کند مثلاً لفظ ناقص و دستبر کوتاه  
و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر می‌نماید چنانکه در اسم علی در ششم ناقص آمده ماه تمام  
وزنی به جز صورت بخوبی اهل کمال معنی به و در اسم کثیر و کثرت کوه که کم نار و نماید و  
یار به زیر بالائی است باقی سخن را به شدار به و لفظ محو و تهی و خالی و شباه آن  
اشعار بر نقصان مابین الطرفين کلمه می‌کند چنانکه در اسم سمیت تشنه ایم و جهان پر آب است  
یا سبوتی تهی کنار قرات به و صیغه عام آنست که شجر باشد بر جفا شدن چیز لای علی تعیین  
و درین صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در سطاوی  
آنست معلوم خواهد شد و باید دانست که از هر طرق اسقاط صیغه نفی است و اگر این بلفظ  
نیست و نبود و مانند آن توجه به منقوص شود و اگر بصیغه ندارد و مانند آن بود عام به منقوص بنه  
گردد چنانکه در اسم بلال به تیغ آریکشی شاید و سبب پوندر انگسل به بلا بدل خوش است  
اما بر دوری ندارد دل به و صیغه که درین عمل بسیار واقع می‌شود کلمه نی است و آن در  
اسقاط عینی بر ادات انتقاد می‌داخل می‌شود و در اسقاط مثلی بلفظ منقوص یا آنچه دال بر  
باشد می‌آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روست یار شد خرم به عقوبت  
تو اگر نی نهایت است چه غم به و چنانکه در اسم حمد صباح مرو چوبی صبر مانی از غم یار  
ملقه تشنه تیغ ناست و با کسر خط است سعدی گوید یکی در میان گل تشنه یافت بدون آبر و در پیش قیامت کسی که کمال غل از جهل کار

قلب جعلی مثل باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل بی نام رفته با دیده دل  
 ره چونم بود باز گردیده دل و قلب بعض چنانکه در اسم حمید دوشین شرف چو زار در مانتا  
 انشقه بدج باز میخواند و قلب کلی چنانکه در اسم حمید در مجنون که دایم چون شرف  
 مشوقه وارد و در ورون دل در جی خود پیش او نند دیدار لیل باک نیست دل و گاهی وضع  
 این عمل بدیگر اعمال همای حاصل شود چنانکه اسم نبی کاتب تقدیر خط استکبار  
 بی قلم بنگاشت بر رخسار از عبارت بے قلم بنگاشت بخت حاصل آمده و چنانکه در اسم  
 سهراب از نیل سرشکم اسه سی قد است آب گرفته را به جده عبارت پیش تاب  
 گرفته تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بے وساطت علی دیگر از  
 اعمال بعد از تمام شد و چنانچه در اسم حسن سخن را چو سر در میان دوشتم و چو صورت  
 نام نیکو نیو و انجی عمل انتقاد وسیله تمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین که جهان  
 پیش و از سر و قدر لاله سزار از ان بیان سر و تو خواهم که در آرم بکنار و در خبا  
 عمل شایسته و استوار و واسطه تمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف است  
 همان میداشت از من دل چو رشید دوشتم و گشت روشن دل و در اینجا عمل تخصیص  
 و تفحص وسیله تمام قلب جعلی مثل شده مثال و در مقام مباحث اعمال ضروری مائی  
 با تمام پیوست جدول چهارم در اعمال تدبیلی و آن شش عمل است اول تحریر یکمین  
 دوم تشدید تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و سرائیم معنی و مجبول ششم ترمیم  
 تقییم و مد و لا شرف الدین علی یزدی و رجعت طلل لغرض بذکر این اعمال نمود و بنابر  
 آنکه از ضروریات تمام نیست و متعایدون اینها تمام است اما مرعات این اعمال حسن  
 معامی افزاید اما تحریک تسکین عبارت از اشارت نمودن بحركات و سکونات حروف با  
 تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که ملک تو بود و نیست  
 عجب دلگرم و زیر و زبر یافته خود را هر یک دل مراد از می لفظ مل است در ملک که اشارت لغز و کسر

جدول چهارم

در تدبیل

در آفتاب چو گرد و جوان تیر انداز چو چشم خوشتن از نام خویش گید باز لفظ تیر انداز  
 تیر انداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر استقامت  
 و چنانکه در اسم هر مفرک ربی تو سوخت جان شریف نام نیک یافت بهجران چنانکه انداز ترا نزد خدای  
 آما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات حاصل از آن ترتیب  
 گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب دل و عکس باز گونه و نظائر  
 آن در صورت آن از قلب وضعی گویند و اگر فحوائی کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط یا الفاظ مذکور  
 آن از قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر همان مجز که قلب او مراد است بعینه در محل خود بدست تیر تصرف گردد  
 آن از قلب جعلی مینامند و اگر مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند قلب جعلی شلی خوانند  
 چنانچه در بحث استقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد آن از قلب کل  
 گویند و اگر بهم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده یک کلمه باشد آن از قلب کلی خوانند و وقوع  
 این عمل یا بر سیل و جو نیست یا بطریق اخسان چنانکه در اسم ایوب نام او یسیم و لم شد دل زان  
 بوی دل گر نشنم یا یلم و نام اول نشان و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت میکند  
 استحسانیت چه استقامتیم و تون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی  
 و جوبی است فاهیم و صیغه قلب کل لفظ قلب دو از گونه و عکس گشتن و نظائر آنست و صیغه قلب بعض لفظ  
 آشفته و پریشان بهم برآمده و شبهه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بدو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود  
 و اگر یک کلمه و در حقی اطلاق کند قلب کل قلع خواهد داشت و مسئله این اقسام در طوایع احوال سابقه  
 سمت گذارش یافته و در نیتقام نیز ثانی چند از آن نموده میشود و مثلاً چون لفظ رسم ماده اسم رسم  
 سازند و کسوت نظم او برین مثال باشد رسم نامش جو گویم و گو پیش ترتیب و رسم که بهم بر آید  
 آشفته شود و قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رسم رسم که سرش بر  
 قدم افتد و رسم و قلب کل جعلی مینی بود و اگر چنین گویند رسم رسم که سرش بر زمین  
 له نمیزد مینی یوم چه شنیدن مینی بیداریم اما لفظ گوید سه بخوش و هرگز باد صبیانه و از اینها خبر نداشتن و ثبوت نویسم

نگذاشت ز دلماتر سے جانانه ۴ فای خوف را با الف که خدنگ عبارت از است  
 تبدیل نموده و در انضم ساخته با شارت لفظ نا گفته و درین عمل باید که اشارت با تظار  
 یا اسرار کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا اگر  
 و معنی معروف و مجهول و بحث قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم نور  
 تا سبکه دل خون خور و یهود از لعل تو بهر با پیش نوش آید که باشد سیر از ان در دنی ستر  
 پیش تو شاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و دردی زهر حریف راست و چنانکه  
 در اسم زر کی سبکه باطل و سخت هایلون ۴ یکے زیر و زبر گشته و در گون ۴ ماده اسم لفظ  
 یکی است و در گون شدن زیر اشارت به معروف شدن کسره کات و از در گون شدن  
 زیر تبدیل یای یکے بحر ف و مقصود است و چنانکه در اسم لویان در طرف نقاب بنگ  
 ایدل که بود ۴ پیش رخ آن نگار مائل بکشتاد ۴ از طرف نقاب بنون لفظ علی مراد است  
 و پیش او را مائل بکشتاد گفته و این اشارت مجهول بودن ضمته نون است اما تعریف و توجیه است  
 که چهار حرف را که مخصوص بلفظ فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه در  
 اسم بشیر است ای پس از تو هر چه داری ۴ خورشید و ستاره را پناهی ۴ از لفظ پس  
 چون خور او که حرف سین است تبدیل بلفظ ثی یا بد بشیر یای فارسی شود و لفظ پناهی  
 بد و جز و تحلیل یافته یعنی با س فارسی منی کننده و ستاره است که دو نقطه باشد و در  
 اسم سراج از بهر دعای آن میر زیبا چهر ۴ برداشته دست عالمی از سر چهر ۴ محال  
 ز دعای دست برداشته بین ۴ اکثر ستاره کرده و سوسه سپهر ۴ حاصل ال چار است  
 چون برگردده رایج میشود و برداشتن اکثر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بحکم  
 تازی داین دو محل اخیر از مخفحات متاخرین است و معنیات این جدول از تنلیج طبع  
 ملا میر حسین شفیعی نشا پوری است جدول پنجم در شرح لغز و ماهیت ان باید دانست که  
 له نقاب یا کسر و سه پند از مراد و تاج اللغات و منتخب و تثنی الارب و چهارم و با فتح خط است ۱۱ از اول

علی زین العابدین

جلد پنجم

آن نمود و در رسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان + چون دل با شد  
 دلش مفتون آن ابرو و کمان + از لفظ مفتون لون ابا بدل کرده و مفتوح حاصل  
 شده و در رسم الف کشد بزلف و قدش دل گرایدم هر دم + هزار لفظ پیایی پیش  
 هم + یعنی عین رالام پیایی پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم  
 و از دیگر پیش احوال ضمه مراد است و در رسم اما ن بین لباس از رزق صوفی  
 و این کش زومی با کرده می زیرش نهان و میکند الکا رس + لباس از رزق اق  
 میشود و از زیر رے نهان کردن اسقاطی ای او مقصود است و این کا میکند یعنی زیر  
 خور اینان می سازد و انجام را و از زیر کسره است اما تشدید تخفیف عبارت از نیست  
 که حسنه را امشد و سازند یا تشدید از حسنه بنید از چنانکه در رسم فرخ خوش بود و هنگام  
 زینت آن رخ همچون قمر + بر سه آن رخ کشیدن و اینها از مشک تر + لفظ و اینها  
 ترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از آن تشدید است اما دو قصر است که حسنه را محدود  
 سازند یا در حسنه بنید از چنانکه در رسم بها بهر سو نهان بنید اما چه حاصل + بنید  
 سوی آرزو مند بیدل + مند بیدل مد میشود که اشاره با سقاط آن نموده و در رسم  
 شهاب زلف او را صورت مقصود بود + پیش ما مقصود زلفش را نمود + از لفظ  
 بیم و از آن لفظ سه خواسته که صورت شسته است و از ما آب مراد است و مقصود زلفش  
 را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و اسرار عبارت از است که حسنه مکتوبی را که در لفظ  
 در نمی آید مثل های ناله و ناله و مانند آن و در لفظ آرنده با عکس آن کنند چنانکه در رسم  
 حمدی پیش حسنه که دل ز غم خون کرده + احوال دل زار غم پرورده + گفته شد  
 و هیچ نا گفته ننماند زین پیش اگر چه دشم در پرده + ماده اسم لفظ به وی است که  
 که باسی اول او را ساقط نموده و باسی دوم را اظهار کرده و در رسم خواجه زان غم  
 خدنگ غمره ترکانه + غم غم عجبی کرد و باها خانه + نا گفته دل از خوف خدنگش آخسره

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

چنانچه شل است + حکام دهند ازین دندان با جش + و فیتسه گفته در انار  
 چیمه است آن شکل مدور بر شال آسمان + نیست گردون لیکه جا دارند و روی خست  
 اخترانش همیشه از شفق باشد قبا + و آن همه چیده یکجا در حیر زرفشان + فضا را از  
 از و سکه نیاید گزنی تیش بس + پوست کنده میکنند از دل خود را عیان + طوطی دار  
 خوان قسمت لقها دارد لذت + لیکه در ظرفش نیابی لقمه بے استخوان + اگر چه دیگر است  
 و دندان بر جگه افشوده است + در ششم خنده دندان مناساز عیان + چون تریخ زده است  
 افشار بگر از دست + شبهه و مانند شش + است هر که افتد در جهان + خوب او در ملکند  
 اکثر نصیب غنیا است + کی فقیر بنوازد دست رس باشد بر آن + و گاه از فقر بزیان منقسمود  
 گفته شود چنانچه در کمال این روز خود کج در راستان زمین دست رو زده از نظر ظفرم کشیده است  
 دولت و در دند + پشت + انبساطی است چه کهنم خم که و مه + از هر طرفی زهر زده + شنو زده و گاهی  
 و لغز هم مقدمه در ایجاد + را در آن ذکر که در چنانکه در عرصه استیگر که دید پای جا که  
 به شش + در دند + سوسی شبیه است و از آدم + پیشتر ذکر کرد و قبایش + چون غنیا  
 + شش + است و پشت + از و سه بیان + و درین موقع حد لقیچیم است  
 تمام + است + کما + در سرفا + شعریه و شرح احوال اقسام آن بیان +  
 آن + در و باید دانست که اتفاق قائلین + و ما در غرض شل آنکه شخصی  
 را تشبیه است یا خواست یا غیر آن + شالیش نمایند یا بضد این صفات مذمت کنند  
 داخل در اعداد سرفه نیست چه نمیشی در عقول و عادات کانه ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح  
 به درین امور شبه یک اندازا و جوبه که دلالت بران غرض میناید مانند تشبیه و استعاره و  
 کنایه و قطعا آن سرفه ادران وجوه داخلیت میتواند بود که بعضی از تشبیهات و استعارات  
 که از غایت شهرت و عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده شل  
 تشبیه شیاع یا سده و جو اود بر یا و شباهه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ

دند

دند

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و نحو اوصاف و لوازم آن چسبیدن  
 دلالتی که در آن خفائی باشد و فرق در معنا و لغز آنست که مقصود اصلی در معنی آخر است  
 و الفاظ است و در لغز مقصود ذات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو استسما بر هم  
 لغز میتوان گفت و هم معنا چنانکه درین قطعه جلال اسی حکیمی که ز کلبک تو اگر نقطه بکشد  
 بر رخ مجله نشینان فلک خال شود چسبیت آن نام که بر حرف نخستش است  
 که زیادت کنی اسی خسرو دین دال شود و در نصیحه بجز و باقی آن نام بزرگ  
 بر زبان برگزانه یقین لال شود و مولانا شریف الدین علی یزدی در جمل مطر  
 آورده که هر چه وجه قصد الخازمی گردد و لغز دلالت بر آن کند مقصود همان باشد  
 لی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یانه و در معنی چون شرح انظار قصد کم میباشد  
 و اسم لفظی است که دلالت کند بر معنی پس در مطرح اشعه اشارات معنایی صلاح نمایند  
 امری دیگر معتبر است و شعور یا آن مستقیم شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره را لغز دارند  
 حاصلین لغز و لفظ و حرف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه  
 و اگر معنی شمارند مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر معنی تا اینجا سخن او است  
 و آزمای این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معنی ظاهر گردد و قائل و از سوجبات حسن  
 وجود لغز آنست که احوال و اوصافی که بر اسم مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صواب  
 آمد و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود در آن شرکت باشد بقتضای ادب یا اینکه  
 مجموع آن مختص با و باشد چنانچه بعد از شعور بر وجه و وجه و نهاند و اگر صفات متناقض  
 و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد بر معنی غریب  
 بهره تمام از قبول یا بد زیرا که طلباء را به سماع امر غریب بر هیئت تمام میباشد نانه لغز  
 تشنید خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغز معنی اقتصاد میرود و در خلال  
 آن تیر صفت که شد دهان آماجش و در طور کلام را از جوهر اجش و هر چند به خوردی و

حال واقع شده و ضمیر بهاراج به نازل است که در بیت ماقبل ذکر کرده و ترجمه اش نیست  
 که یاران من در حالتی که مرا کب شان در منازل می ایستند میگویند بمن که هلاک مشوار  
 خزن و سپهر کن و این بیت را طبعی که متاخر از دست در قصیده و البیه خود آورده و بجای  
 تحمل تحمل گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب **ع** و ما الناس بالناس البین  
 عهدم با دلاله دار بالدار الهی کنت تلکم فرزوق در کلام خود آورده و بجای تلکم تشریف  
 گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی میل خم ابر و سه توام پشت و توام کرد  
 در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد و حزن بار غم عشق تو مرا پشت و توام کرد و شهر چو ماه  
 نوم انگشت نما کرد و اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه است که معنی را با جیب الفاظ  
 الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را غار و منج ناسند و درین قسم اکثر  
 ما خود از ما خود منتهای باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت یشار من رقیب  
 الناس لم یطفر ساجده و فاز بالطیبات الفاتک اللج و سلم من راقب الناس باطنه  
 و فاز بالذرة النجس و ترجمه بیت اول نیست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت و بطلان  
 و رسید بخیرای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم  
 مرد بانده و بلبذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر و احداثی است و اشتراکی بسبب  
 اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو سر و گفته که بالاک  
 تو ماند لیکن و نتوانم که ازین شرم ببالانگرم و مولوی جامی سر و گفته قد ترا در شرم  
 سر ببالانیتوانم کرد و اگر ما خود و ما خود منتهای در رتبه مساوی باشند فضل و رجایان  
 رات مثل این دو بیت ستالی داده خود سپهر لیستند و نقش الله جاودان ماند  
 انوری نقش طبعی سرور و زکار و نقش آهلی نتواند سترو و این بیت که مال  
 اسمعیل که بهرموسه چو زلف تو دایه داشته و کردی آن همه دریای تو کاغذ  
 سزاست حافظ که بهرموسه سر بر تن حافظ باشد و چو زلف همه را در دست اندازد

و سرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی از این دو بر چند قسم میتواند بود  
 اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییکی در لفظ و معنی  
 اخذ کند و این را در عین شعر شترای عرب نسخ و انتقال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و  
 معیوب است **الله** گفتار ازانی در مطول آورده که عبد اللہ بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود  
 این دو بیت را بنام خود خواند **اذا انت لم تصف اخاک و جده علی طر الجران**  
**اقلک لیقل** و دیگر کتب حد السیف من ان تصنیف **اذا لم یکن عن شفرة سیف فرائی**  
 ترجمه اش آنست که هرگاه تو بار بار خود و انصاف کنی میایی او را بر طرف جدائی اگر عاقل است  
 و دم شمشیر را سوار میشو و بدل ظلم کردن تو اگر مفسد غیر از ان نداشته باشد پس معایب باد  
 گفت که بعد از من تو شعر گفته و منور عبد الله از مجلس برخاسته که معن بن اوس نقل شد  
 و تصدیقه خود را که این دو بیت نیز در ان دهل بود ویر خواند **اذا کان معویه عبد اللہ بن زبیر**  
 که آیا تو گفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از دست  
 اما چون او برادر رضاعی من است من بمصرف شدن شعر او سر او را بزم و این قسم را  
 ششصد صاحب قدرت بعد از کتاب بنمایند مگر بسبیل توار و خاطر چنانچه غزل خواجہ حافظ  
 از مطلعش آنست **حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب** از کتاب بهر تو  
 دارد شرار دوزخ تا آب من او آله الی آخره در دیوان سلمان ساوکی بی لغات  
 لغاتی از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیش  
 محمد خربین سلمه رب **یلففت بحدکاری آن لب مکی چند** با مسک بهم کرد و بدایغ  
 دل مار خرب با بعینه در دیوان تقی او حدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه کنونی  
 تمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضی الفاظ مترادف بسیارند چنانچه این بیت امر القیس  
 و قوفا بهای علی مطیتم **لیقولن لا تملک اسی و تمل** لفظ و قوفا که جمع واقف است  
 راه نو که چنانچه غزل خواجہ حافظ از انم **توار و عیب است معلوم شد** و در بعضی دلیلی که دیگری پسندنی از سالتی که با غرضش

نقل کرده اند

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی عیب الایطاء تقارب المسافته من کلمة الایطاء  
 واما اذا طالت القصیده و تبعادت المسافته فقل بالیغاب نوع نهم تضمین و تخیل است  
 که قافیه در سنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترا کس  
 نماند الا به فرشتید که هر صبح بیرون آید تا به خدمت کند و پاست تو بوسد اما به نانی تو بوسد او  
 که تا بوسد پای نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این فحش عیوبت  
 اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچه شیخ اذری درین قصیده کرده  
 نماز شام که از گردش قضا و قدر به زبام چرخ بقتا خوش و خاور به بعد از چنبدیت  
 اشاره به تغیر قافیه میکند بنای قافیه را یک الف زیاده کنم بشرط آنکه نگیرند فوده  
 اهل هنر سوال کردم از ان نور دیده ابرار که ای بذات تو آدرود کائنات قرار  
 و هر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است و قافیه  
 معمول آنرا گویند که تجلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهرساند چنانچه درین دوبیت  
 خواجه حافظ مستم از باد و شبانه هنوز و ساقی ما زلفت خانه هنوز و میکشی و بغزه میگوئی  
 تو به کردی ز عشق یا نه هنوز و چنانچه درین رباعی لمولفقه گرشع نه دلجویی پروانه کند  
 بر آتش او ز دور پروانه کند و فریاد ز شمع من که در آتش عشق پروانه هفت سویم و پروا  
 نکنند و پوشیده ماند که قافیه معمول اگر چه فی نفسه معنی است اما اجتماع آن در یک بیت  
 معیوب است شعبه پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن بیاید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را  
 در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این بحث اشارتی بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه  
 از چهار قسم بیرون خواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت  
 معمول آنرا گویند که تجلیل منخ غایب است که قافیه معمولی یا تجلیل است می آید یا ترکیب و مصنف هر دو مثال قافیه  
 معمولی ترکیب آورده مکاره بین علی الماهر لند ایک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمه الله علیه می نگارم که مثال  
 قافیه معمولی تجلیل هم بود اگر دو سطر بطریق که دل خوش باد و در این شمیم ناله جانسوزی را الله فکال الله بن شمر الخواب  
 جزا که الله فی الدارین خیرا که در لفظ غیر افی قافیه در اربعین واقع شد ۱۲۰ محمد عبد الاحد عفا الله العبد لکنوی

مانده باشد بسیار رفته باشد شعر اول بسبب لفظنا توان و اختصار کلام بلیغ تر  
از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گرز جو در مصاهرت یا بد زاله ترین  
و دهر هوای عیثم + النوری گریک بنجار بجر گفت بر هوارد و دو + تار و زشت زاله ترین +  
سحاب + بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عیثم لطیف و زیاده تر و در امان نوع  
غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر و معنی تشابه داشته باشند و شاعر  
اهمست که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یکنفک من ارب لحا بم + سواد و نور  
و الخمار + و قال ابو طیب و من فی کفه منعم قناه + کن فی کفه منم خضاب +  
ترجمه بیت اول نیست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهاست ایشان که صاحبان  
عامه و متفقه یکسانند یعنی مردان شایع مانند زانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی  
در دست او نیره است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و  
تفسیر کردن ابو طیب یعنی مانند کردن او مرد نیره دار را بر آن خانبند مثل مانند کردن  
جریر است مرد عاقله دار را بر آن متفقه دار و این است معنی تشابه و ازین باب است  
این دو بیت النوری بر آئی که خوشم براری بریزی + برای رضای تو من هم برانم  
نخا قانی تو برانی که جانم آن تو است + منکه خاقانیم بر آنکه تویی + و ظاهر است  
که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر  
سرقة است که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اولی باشد کقول جریر اذ غفبت ملک  
بنو یثیم + و جدت الناس کلم غضا با + و قول ابی نوایس لیس لیس من الله  
بسنک + آن کس که عالم من را جد + ترجمه بیت اول اینکه چون غویم بر تو غضبناک  
شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و من بیت ثانی اینکه از اخذ سبب نیست که تمام عالم  
را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر بر یکی است و پوشیده مانده  
که مراد از هر دو بیت جامعیت محمد است اما شعر ثانی عموم دشمنان یا دهر دار و دیر که

و اگر ما خود از نا خود منتهی پشت باشند موم و مردود است چنانچه این دو بیت مال شریف  
 چنانهم باریقیان در روضه عشق که موزنگ با چایک سواران بدترین سلاطین در طریق  
 عشق بایاران بدان ماند که موزنگ همراهی کند چایک سواران را با ظاهراست که  
 شراول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما تقسیم شوم از نوع ظاهر سرقت آهسته که سنی نام  
 اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اسازند و درین قسم نیز اگر شرفانی بلیغ تر از اول باشد  
 مقبول و محذوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین درست و اگر ثانی  
 نازل تر از اول باشد موم و معیوب است و مثال هر یک ازین ایات است پیدا در سوره قاتل  
 ابو شکور بلخی در سنه صد و سی از هجرت قنوسی در کسبه تقارب بنظم آورده این قطعه را  
 بدشمن برت زندگانه مباد که دشمن در شت است تلخ از سنا ده در شت  
 که تلخش بود گوهر را اگر بپرسد شیرین دهی مرو را به پان سیوه تلخ از دین و چوب  
 و شیرین خوانی مزید و حکم فردوسی که متاخر از دست گفته در شت که تلخ است  
 دی را سرشت اگرش بر نشانی بیایغ بهشت در از جوک نلدشش به ختام آید  
 به بیخ انگبین ریزی دشمن ناب سر انجام گوهر کار آورد همان سیوه تلخ بار آورد  
 برار باب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت لطائفات الفاظ و سلاست کلام  
 خوبتر واقع شده درین دو بیت فردوسی رنگ و سواران که پیرشد بدشت در زمین  
 شش شد و آسمان گشت بهشت از رقی آفرین بر مرکبی که ماه پیکر لعل و بهر  
 خاک اندر سپهر نیلگون گیسو مکان آفرین در شرف ازنی ریاده تر است فتاقل  
 مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیدار و چون رخ خوب تویم همه از یاد و  
 املی شیرازی هر چند که از بحر توام خون رود از دل از در چو در آئی همه بیرون رود  
 از دل این هر دو بیت درجه تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان صید پیدا رفت  
 که در دام از یاد صیاد رفت از حیرت اسی و اسی بر اسی که زیاد رفت باشد در دام

در بیت اول جفای معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم چنین پیشانی با تئ  
 مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهراً سرسره آلت که معنی شترانی ضد  
 معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت **آخِ الملامتِ فی هوا کید لذیذهُ** **حَسْبَا**  
**لذِکَ تَلِیْلِکَی التَّوَهُّمُ** **اَلْیَوَالِطِیْبُ** **اَلْحَبُّ** **وَحَبُّ** **نِیْهِ** **لَا شَکَّ** **اِنَّ** **اَلْمَلَامَتَہ** **فِیْہِ**  
 من اعدائہ **ترجمہ** شعر اول اینست که میبایم ملامت را در شوق قولذیذ از روی محبتی که  
 بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کند مرا ملامت گرد و ترجمہ شعر دوم این است که آیا میشود که  
 دست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت  
 فعل اعدا است و فعل اعدا دوست نمیتوان داشت ازین قبیل است این دو بیت  
 اہلی شیرازی اینکه ز دنیا قریلی دوسہ گامے بغلط **آسمان تا چہ بلا بر سر مخنون**  
**آر و** **شفائی** **بغلط** ہم نزد بر سر مخنون لیلے **عاشق این تخت ندارد دخی ہا فتنہ**  
 و ہمین ضد معنی اول است قسم پنجم از نوع غیر ظاہراً سرسره آلت که بعضی از معانی  
 شعر دیگر را اخذ نمایند و چیرہ بای کہ معرث مزید حسن کلام باشد بران سفیر ایند چنانچہ  
 درین دو بیت امیر معزمی شرق ادرطل است و جام و غنبر و طاق است و کلام  
 چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد **خاقانی** می آفتاب زر فشان بجاش  
 بلورین آسمان **مشرق کف** ساقیش دان مغرب لب یار آمده **مغری جام**  
 شرق و کام را غب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را شرق  
 و لب یار را مغرب قرار داده و حسن کلام افزوده و چنانکہ درین رباعی رودکی شعر  
 شاپور طہرانی رودکی چون کشتہ بینم و لبی کردہ فراز **وز جان** حتی این کتاب  
 ز سووہ نیاز **بر بالینم** نشین و میگویی **بہ ناز** **کای کشتہ** ترا من و پشیمان شدہ باز  
 شاپور خوش آنکہ شب کبشی و روز ایم بر سر **کہ آہ** این چہ کس است و کہ کشتہ است  
 این را **شعر** شاپور را از شعر رودکی نغز تر و بامزه تر واقع شدہ زیرا کہ مشتعل است

دو بیت

دو بیت

عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت سعد  
 ترا هر آئینه باید بشهر دیگر رست که دل نماند درین شهر تاری بانی باز امیر خسرو کسے نماند  
 که دیگر به تیغ ناز کشی که مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی که عوم و شمول در بیت امیر خسرو  
 ظاهر است اما قسم سوم از نوع غیر ظاهری است که معنی را از حالتی جالی اقل کنند و از باب  
 بهایی بر ند چنانچه درین دو بیت بختیگر و شکرست الله ما علیکم که مخره فکا تم  
 لم یسلبوا ابو طیب یسأل النبی علیه و هو مجرب و عن غده فکا منا هو غده و ترجمه بیت  
 بختری که در باب جماعتی از مقتولان و مجروحان گفته اند نیست که لباس نیبار بکنند اند  
 و خونی که بسبب کثرت جراحت بالاس بدن اینهاست چنان مینماید که گوی لباس  
 شانرا بکنند اند یعنی خون بنزله جامه شده است و ترجمه شعر ابو طیب که در تعریف خون  
 آلوده شدن شمشیر گفته اند نیست که خون بر آن شمشیر بنهد و خشک شده در جاست که برهنه  
 از غلاف است و چنان مینماید که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو  
 شعر واحد است اما بختری در محلی صرف نموده و ابو طیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است  
 این دو بیت امیر خسرو زلف تو سپهر چارست ماناک بسیار در آفتاب گشته است  
 صائب ز سیر خانه آئینه چون بر و ن آید گمان بر ند که در آفتاب گردیده است  
 چیزی را که امیر خسرو بزلنسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت نموده  
 و مقصود هر دو آفتاب بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت  
 سعدی شکایت از دل سنگین یا رن توان کرد که خوشنتر زده ام اب گینه بر بند آید  
 کلا خوشی من خود گر بکار خود انداختم نه تو ازین پیش بامنت گرسه بر جبین نبود

له قوله و مقصود از بیت اول مراد شاعر آئینه بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان نزاکت معشوق زیرا که  
 مطلب بیت صائب نیست که معشوق چون سیمکینه خانه میکند و جز از آتش جیره او چنان تیره میشود که گویا از آفتابی آید  
 و ظاهر است که در اینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه جیره معشوق را بخلاف بیت اول که در اینجا ظاهر جیره را آفتاب  
 و زلف را آفتاب گشته می گوید و ششاد

در دمی بی نزوع و بی حاصل و کلمه اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عبد  
 ۵ قال لی آن رقیبی سی الخلق فداره با قلت و عتی و جمل بخت حقت بالکاره ۴  
 یعنی گفت معشوق من که رقیب من بد خلق است پس مدار کن با و گفتم بگذار مرا در  
 بهشت است که در مکر و با و پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی  
 صلی الله علیه و آله وسلم حقت البتة بالکاره و حقت النار بالشهوات و از لطائف نوادین  
 این دو بیت است که یکی از شش سوره عرب در باب صبیح الوجی که بحام رفته و شروع در  
 سر تراشی نموده گفته است ۵ تجرد بالحمایم عن قشر لو بود و و لیس من ثواب الملائقة  
 لم یوتا ۴ و قد تجرد الموسی التزین راسه ۴ فقلت لقد اوتیت سوولک یا موسی ۴ ترجمه  
 اش نیست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که اندر قشر مر و اید بود و پوشه یز جابه  
 ملاحظت لمبوسی را و برهنه کرده شده استره برای آریستن سرا و پس گفتم که داده شد تنای تو ای تهر  
 و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و نصای عجم هرگاه مصرعی  
 بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص میانند یا از شایسته سرقه خرا باشد  
 و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بخوسه با کلام خود مربوط شود که یک کلام  
 نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده  
 می آید التورمی لائق حال خود از شعر مغری یک رو بیت ۴ شاید از تضمین کنم کان است  
 تضمین را ثواب ۴ اندرین مدینه که بودم زویدار تو فود جفت بودم با شراب و کباب و  
 بار باب ۴ بودم آنکم چون شراب لعل در زیر قح ۴ ناله چون زیر باب و دل بر آتش چون  
 کباب ۴ امیر ششاهی شتی با صراحی میگفت ۴ که اسی هر ششی مجلسی می دوست ۴ ترا با چنین  
 قدر پیش قح ۴ سجود و مادام بگو از چه دوست ۴ صراحی بدو گفت نشینده ۴ تواضع ز گردن  
 و از آن نکوست ۴ لمولفه دم گرم نظری زو فقر آتش بجان من ۴ چراغی را که دودی هست  
 در سرت و دود گیر و له در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر صد آفرین بخانه سحر آفرین تو ۴

بر صنعت تجايل عادت که شرح آن در حدیقه دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل  
 است این دو قطعه عنصری آمد آن رگزان مسیح پرست + بنیش الماس گون گزشت  
 طشت زرین و آبدستان خواست + بسیر زانوسه او بنیشست + بنیش بگفت گفت  
 غر علیک + انجین دست را که یار خست + سرفرد برد بوسه دادش + وز من شاخ  
 ارغوان بر خست + بغیره زحیرت پای در گل ماند قضا + که از ارگل دستش نسید +  
 که ناگه سایه مژگانش بردست + فتاد و ارغوان از یاسمین جیست + قطعه دوم ترقی ارد  
 بسبب ستاره مژگان یا نشتر که بطور لطیفه او کرده و ازین باب است این دو بیت  
 حکیم سنائی کوک از سرخ و زرد بشکبند + مرد در سرخ و زرد نفیر خاقانی  
 مرد از پای لعل و زرنیوید + طفل است که سرخ و زرد جوید + شعر خاقانی بسبب لفظ لعل  
 و زرنک و گریه کرده و قسام غنظا هر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و مروج است  
 بلکه اطراف سرقه بر آن رد نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثره الانواع و نحو ها

مقبوله و منها ما اخرج حسن التصرف من قبیل الاتباع الی خیر الابداع و کل کان کان  
 خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم سرقه وقتی میتوان کرد که علم  
 باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذ که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که بر  
 سبیل توار و خاطر باشد و از ملحمات این بحث است تضحین و اقتباس و امتحان است  
 که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما بخودی که اشاره نمایند که این از قرآن یا از حدیث  
 است بلکه از سون کلام چنان استفاده شود که مجموع یک کلام است کقولیه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
 فی مدحک و مخاطب فی شئ + لقد انزلت حاجاتی بواو غیسر ذی زرع + یعنی اگر چه  
 من خطا کردم و ریدج تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من تحقیق فرود آوردم حاجت خود را

بله کیفیت توار و سرقه از مطالبه مذکوره با علی الخصوص خزانه عامه مولفه میر غلام علی آزاد مغفور خوب جلوه ظهور  
 پذیرد و در سبب و وحدیت من چه باورم علاوه مندرج مذکوره مذکور خواهیم که چیزی از جمله بر حاشیه شریعت نماییم مگر بجز تکرار  
 الاطال سودی ندیدم و نشان الله تعالی بشرط فرصت درین باب رساله خواهیم نوشت ۱۲ محمد عبدالاحد عفی عنه

و اما آن چون شمع سحر یکسره در اندازد خاموشی خوشنایف و زنجیری که دست بهمت بآبیاری  
 این گلشن خزان رسیده گماشته و آفرین بر فرزند طالع که شب و روز خود را در بند آتش  
 فضل و هنر داشته می توان گفت که آن همه دانش سرایا شعور باینجه باید نزدیک از هر چه  
 نشاید و در آب گوهر خنوری و گوهر عمان نکته پروری پہلو یکہ تاز پہلو سے دنازی  
 در ازوان مقامات رازی و جازی ہالیون طالع کہ اختر کپاست از مطاع جینیش  
 و میدہ و نخل مین و سعادت از آبیاری کلک و مینیش زرسیدہ تخم بہا لب خبرت  
 زیر کان تجرعه جام آگاہیش و طومار بلاغت سخنوران مدراس ز دفتر فضل نامتناہیش  
 نخستہ آئین نخستہ ہما دمولوی محمد عیدالاح صاحب لقب بہ شمشاد کہ درین نامہ  
 فکر سحر طرازش جادو سے تازہ بہ کردہ و رسالہ نادرہ بر روی کار آورده باد طامہ اش  
 بر چہنستان حدائق بلاغت و زبدہ اثر ہر شاخ گلشن گاماسے ہمار آرا و میدہ نادست  
 عقدہ کشایش قلم بہ حل معضلاتش رانده و در خیابان اسرارش غنچہ ناشگفتہ منانده و  
 ہما نقتشے بر آب زودہ و منصوبہ تازہ بر انیکتہ رنگ گل را آب گوہر سرشتہ و تجرہ را  
 با اعجاز و بہیم آیینہ خامہ اش میلے ست کہ سرمہ صفا بدیدہ ارباب سخن کشیدہ و  
 آسمہ اش چشمہ سلیمے کہ تجرعه جان نوازشش بر لب تشنہ کامان دشت علم  
 و ہنر چکیدہ نظر

<p>نوشتہ نامہ چون بزم رنگین          قلم و قوت باز و گرفتہ ۴          قلم چون از زہ آب از برداشت          بکاغذ کلک و چون جلوہ گر شد</p>	<p>کہ شد بر کوہ از و پشت معناین          سخن نیر و ز دست او گرفتہ          پختنن صریح آواز برداشت          عطار و رہسلم تیر جگر شد</p>	
	<p>بباغ دہراں نو باد تشاد          ہمیشہ باد از باغ غنم آزاد</p>	

نشد الحمد والمثنه که آنچه وجه تسمیه این بی بضاعت بود با حسن و جود صورت اختتام یافت  
اتمام یافت و چون این روضه و گلشن و بهشت طرب فراشته شد پیرنج حدیقه است برای  
اتمام آن پنج تایین نمود گذارش میاید اول بسیارین مستفیدان دوم خزان تکمیل سوم  
تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی شریف البریات  
وسید الکائنات محمد و اهل بیته الطاهیرین المعصومین ۴ ۴

تمت

تقریظ فاضل بو ذی عالم یلعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چتر یا کوئی نظر

بنام واقف سیر حبیبینا ۴	برون آرنده راز زمینیا ۴
بهر سو چون تماشایش فزون شد	سیر هر ذره از رزون برون شد

هدیه صلوة و تسلیم شایسته بارگاه گرانمای پیغمبر که ساز مکش گیتی نواز است و شمع  
شب افروز و زهد کش ظلمت زداس که درت کده شام و حجاز تهبوای خاک روی بارگاهش  
ذوائب دل آرا بر خساره بنات گردون مشوش و تیشون بوسه رکاب با گیش نعل لعل  
آسمان در آتش به پیش آستان و الایش نزد بان نه پایه آسمان دور افکنده نارسائی  
کو تا می و در شبستان پرضیالیش ماه روشن میاید و در مانده و صمت و غ سیاهی ۴

محمد ساقی میانه راز ۴	بهار گلشن انجام و آغاز
بنوت خاتم دست کمالش ۴	اگر ده انبیا محو جمالش
در و در حمت حق بر روش ۴	بر اصحاب و بجهله پیروانش ۴

اما بعد پس درین زمان ظلمت ثو مان که بر فروغ دانش و هنر از شبستان گیتی دور گشته  
و به تیرگی بی هنری روز جهانی سیاه تر از شب و بجور گردیده شمع علم بهر زبمی خاموش است  
و نام هنر از هر فاطمه فراموش عالمیان از آب سیاه بنمودی است گزاره بهوشی و

ولائل الخیرات - مادہ - طبع انجمن دینی - ۴

مجموعہ اوراد - طبع نظامی - قیمت - ۱  
وظیفہ کریمہ تصنیف مفتی عنایت احمد صاحب -  
اسمین اعمال - دو غامین - ہر مطلب اور مقصد  
کے حامل ہونے کے درجہ میں - ۲

### حدیث عربی

شرح ارتجہ جامع ترمذی - مطبوعہ مطبع  
نظامی - حصہ اول - قیمت - ۱  
دارمی شریف - مطبوعہ نظامی - ۱  
مشکوٰۃ مجلد - چھاپہ بیسی - ۱  
سکیم شریف - مطبوعہ مطبع انصاری - دہلی  
قیمت - ۱  
بخاری شریف - محشی مطبوعہ جدید مطبع  
مصطفائی و نظامی - در دو جلد -  
قیمت کامل - ۱

### کتب قرارت

مجموعہ سبست رسالہ زینت القاری - ۱  
تعلیم القاری -  
تواضع التجوید تصنیف حافظ قاری شیخ محمد قاسم

### میلاد شریف

مقبول سرمدی میلاد محمدی - ۲  
فضائل درود و سلام - تصنیف مفتی  
عنایت احمد صاحب - قیمت - ۱

### کتاب طب فارسی

قرابادین اعظم - تصنیف حکیم اعظم فاضل صاحب  
نظامی - کاغذ خانی و سفید - ۱  
رموز اعظم - جلد اول مصنفہ ایضاً مطبوعہ دہلی - ۱  
رکن اعظم - مصنفہ ایضاً - ۲  
نیر اعظم - مصنفہ ایضاً - ۲  
قرابادین زکائی - تصنیف حکیم زکائی خان  
مطبوعہ دہلی - ۱۲

تشریح منظوری مع تشریح ضروریہ - ۲  
مخازن تعلیم - کلیات و مفردات و مساجد  
کے بیان میں بنیل و نایاب کتاب - ۱  
تصنیف حکیم محمد صادق علی خان صاحب مرحوم  
دہلوی - قیمت - ۱۰  
تالیف شریفی - مع رسالہ خواص الحوائج  
رسالہ دوا - رسالہ چوبینی - رسالہ ماکول و  
زبدۃ الاخلاق - رسالہ ضعیفی - ۱۰

### طب اردو

فخرن المفردات معروف بہ جامع الادویہ  
آب تک ایسی کتاب اسم باسی - مجموعہ ادویہ مجلد  
حالات مفردات میں زبان اردو کسی نے اس  
طرز سے تصنیف نہیں کی کہ جسکو تھوڑی استعداد  
وہ بھی حکیم بن جائے - جلد نگارنا چاہیے - ۱  
فضل المتقال فی احوال اطباء الماضیہ و الحال - ۳

قطعه تاریخ حاشیه نهر الافاضه جلودخورد شیرین کلام جناب شی  
سالم رام صاحب سالک گرداری شاکر و حضرت شمشاد

بر خویش ز فخر چون نسازد	هر زله را بای خرمین علم
سرخیل غنور ان علم	ما و اسے کمال و ما من علم
استاد زمان جناب شمشاد	مجموعه فضل و مخزن علم
این حاشیه را چو کر و تیر بر	شد نهر روان بگلشن علم
تاریخ چوبت نسکر سالک	شد گلشن فیض و معین علم

قطعه تاریخ حاشیه حدائق البلاء از محمد عبدالرحمن صاحب یقاعا غازی پوری

چو شمشاد استا و سبحان زمان	ذوق و ادیب و لبیب و اربیب
نیم بار ریاض علوم	نبرد و غم و صبح و رایی مصیب
رسم زد تحقیق این حاشیه	که ایندار و مستفیضان نصیب
در آن صفت کمالش نشاند	مهر شد پئے طبع آن اربیب
بقا مصروع سالک بری شوت	ز به فیض جاری کلام عجیب

### حاشیه الطبع

الحمد لله و الله که این چمنستان افادت عتی حدائق البلاء تالیف لطیف بی نظیر  
شمس الدین فقیر رحم حاشیه نهر الافاضه مولفہ خود نشو و ایان شاعر فصیح اللسان جامع  
فصائل صوری و معنوی جناب مولوی محمد عبدالاحد صاحب شمشاد لکھنوی مدظلہ و نیز توشیح و  
تعلقہ حب فرمایند تاجر عالی شان جناب حافظ محمد عبدالستار خان صاحب تاجرت کتب چوک لکھنؤ  
بکمال محنت و اہتمام در مطبعہ الخلدین معنی لکھنؤ چوک بہاؤ قمبر ۱۹۲۳ء رونق طبع یافت  
اعلان من تمشیت کتاب ہذا کا مولوی عبدالاحد صاحب عاجز کو بہ کیا۔ پس بلا اجازت  
کوئی صاحب طبع نہ کریں + محمد عبدالستار خان تاجر کتب چوک لکھنؤ



## اعلان

چونکہ یہ کتاب فوائد نصاب نسخہ مجمع الافادہ موسوم بحقائق البیان  
سابقین کی مرتبہ چھپ چکی اور تعلیم خفی عبارت اوکی درآوردہ  
تھی اور کہین کہین خال خال حواشی بھی ایسے مرقوم تھے جن سے  
اطمینان محل مطلب کا طلبہ کو نہیں ہو سکتا تھا اور ہر ایک شائق تھا  
کہ یہ کتاب بخط واضح ایسی محشی ہو کر چھپ جاوے کہ اس کے آئینہ حواشی  
مصفائین شاہد منشی کا چہرہ صاف صاف نظر آوے چنانچہ جناب  
فاضل ملیعی مولانا مولوی محمد عبدالاحد صاحب شاد لکھنوی فرنگی علی  
مدرس مدرسہ فارسی غازی پور سے ضروری ضروری حل مطالب کا  
تخشیہ جیسا کہ چاہیے تھا کیا اور نام اس کا نہرا لا فاضلہ  
رکھا اور جن تخشیہ کتاب ہذا کا عاجز کو بطریق ہبہ کے محشی صاحب  
بنے فایات کیا۔ عاجز نے بوضوح حروف و حسن خط بدست  
زر کشیر مطبع منشی فخر الدین وقوی پریس لکھنؤ میں چھپوایا۔ امید کہ  
کوئی صاحب بدون اجازت راقم اس تخشیہ کو طبع نفرمائیں۔  
مان جس قدر نسخے درکار ہوں بار سال (۱۲) مرتبہ سزاوارتین  
وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْإِسْلَامُ

الراقم حافظ محمد عبدالستار خان۔ تاجر کتب۔ چوک لکھنؤ